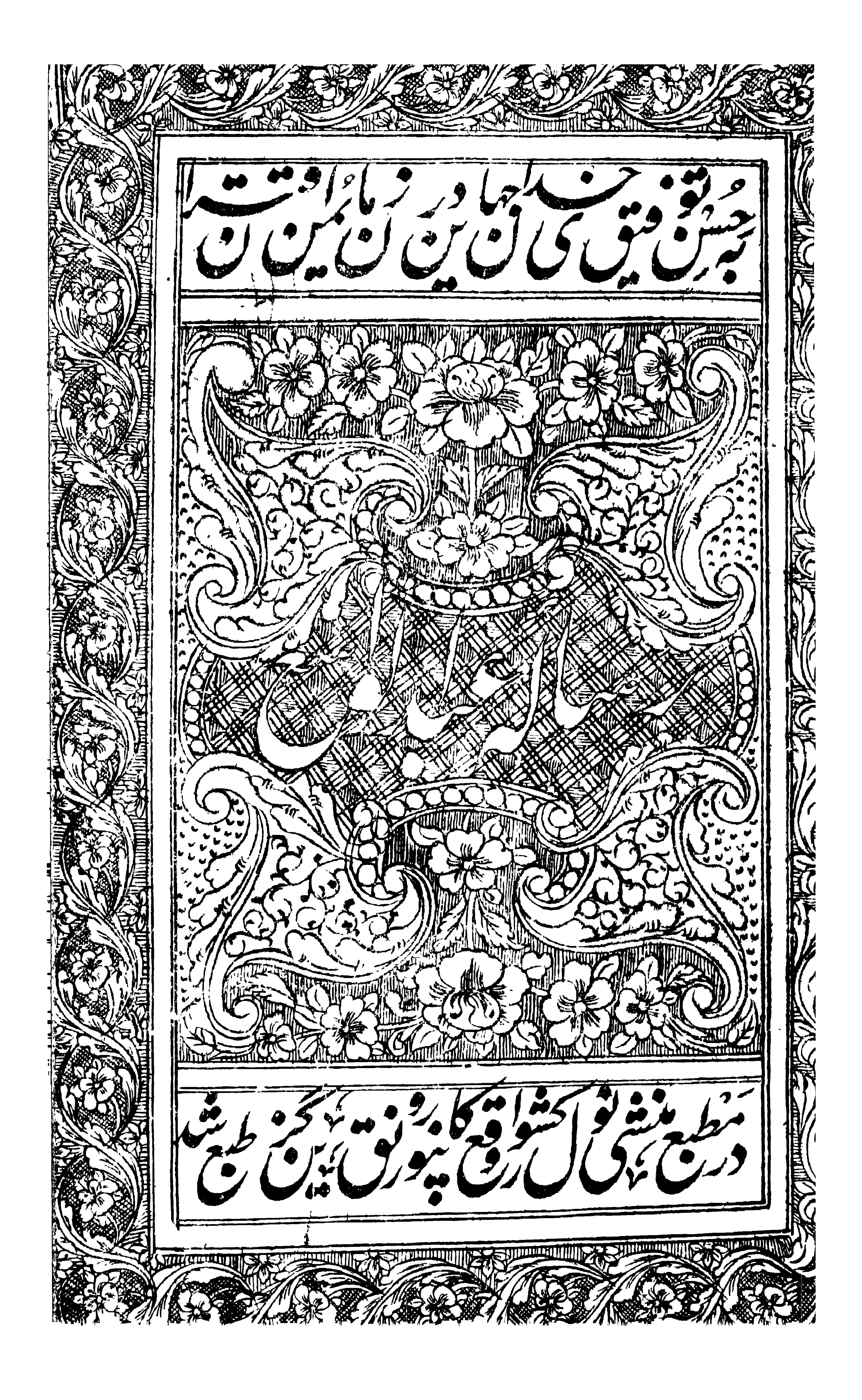
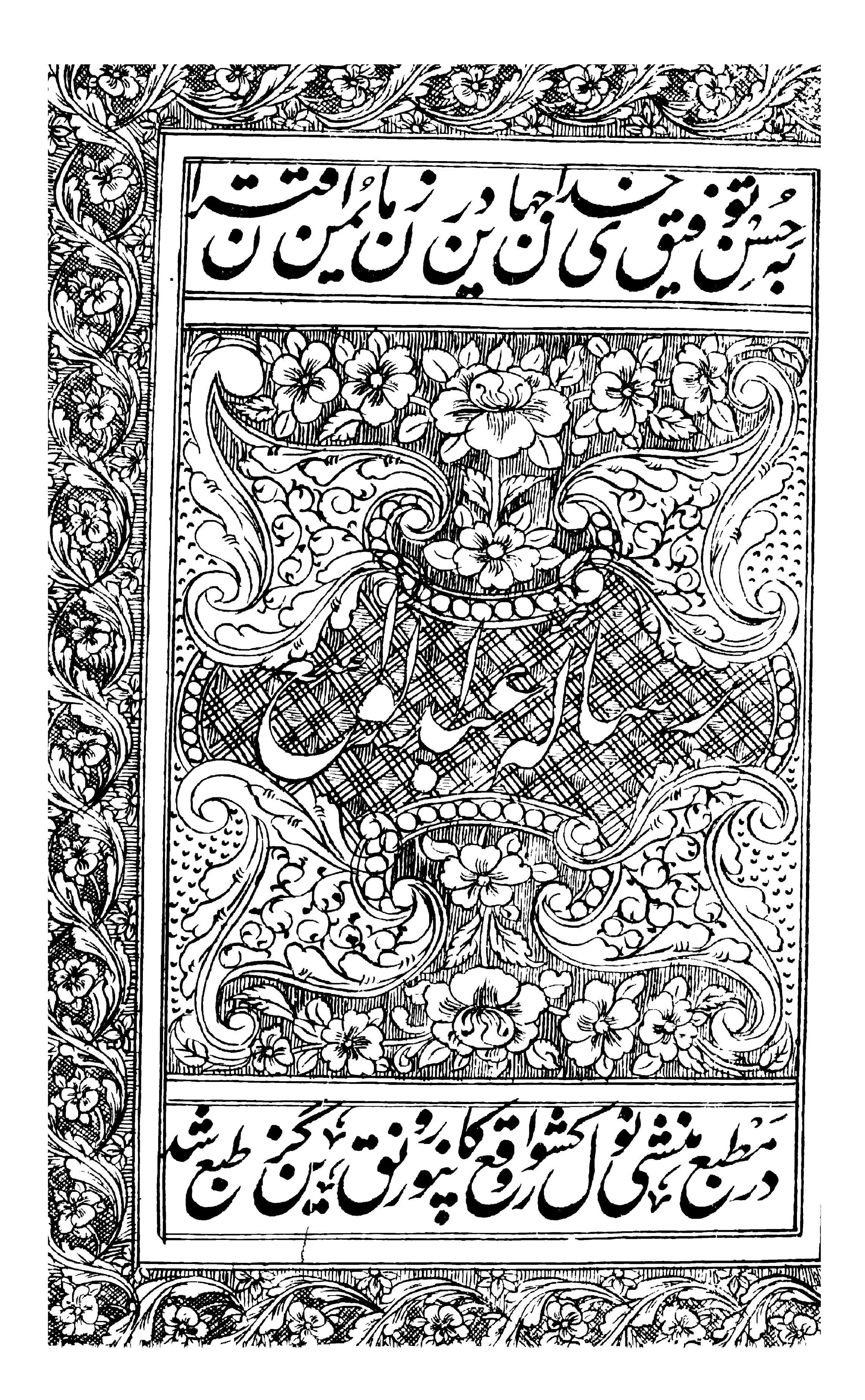


بہ حسن توفیق خداے جہان آفرین زمان آفرین

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور [illegible] گنج طبع شد



بہ حسن توفیق خدای جہان آفرین در زمان میمنت اقتران
در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور رونق گزین طبع شد

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ بسلسلہ بازار فروخت کے لیے موجود ہے اور فہرست مطول اسکی ہر ایک شائق کو چھاپے خانے سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ اور ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے شمول تیج کے تین صفحہ سادہ مین کتب قواعد فارسی و ترکی و کتب عربی و فن قافیہ و کتب درس مبتدیان و کتب منشآت درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانے سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب قواعد فارسی

قواعد فارسی مصنفہ مولوی روشن علی انصاری۔

گلشن [illegible]

مصنفہ [illegible] آفتاب کے حاول

[illegible]

جوہر [illegible] قواعد فارسی منظوم از شیخ

[illegible]

شرح جوہر [illegible] مصنفہ [illegible]

ہفت گل - قواعد [illegible] منظوم مع اشکلہ

مصنفہ [illegible] صاحب۔

[illegible] سے اول نثر و قواعد مین

مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل۔

شجرۃ الامانی ایضاً ایضاً

مفید فارسی - قواعد فارسی

کے از مولوی [illegible] عبد اللہ [illegible]۔

بہار گلزار - اسمین قواعد فارسی کے

صرف و نحو اور بلاغت اور عروض اور قافیے کا بیان ہے از تصنیفات تتاری۔

اصول برجستہ - فارسی کے قاعدے مصنفہ مولوی عبد الحق دہلوی۔

ارمغان - اس مین قواعد فارسی قواعد خوشخطی تشریح الفاظ مترادف بامرجمہ اردو جلد اول مین ہین اور بعض علم اخلاق کا مصنفہ سید شرف علی

حدائق البلاغت - علم بلاغت و بدیع مین مصنفہ مولوی شمس الدین متخلص بفقیر۔

عزیز المصادر - گردان مصادر لازم و متعدی کا بیان ہے مصنفہ مولوی عبد العزیز آروی

ناصر الصبیان معروف بہ تعلیم مصطفائی مصنفہ مولوی عبد العزیز آروی۔

ناصر الصبیان معروف مصادر ناصری مصنفہ ایضاً

ترکی

مین الظفر - تاریخی نام ہے یہ ایک غریب رسالہ ہے قواعد صرف و نحو ترکی زبان مین جسکو [illegible] سے مولوی [illegible]

نصر اللہ خان بہادر خورجوی سرشتہ دار ملک نظام نے تصنیف فرمایا کہ جسکی مزاولت سے بآسانی قوت تکلم زبان ترکی کی ہو سکتی ہے گردان صیغے لکھے ہین بطور آمدنامہ کے

فاظ و دقیق معانی بکار آید و استیقان کتب فرهنگ هوش را از دواعی الفاظ

هم مضامین رشدی بیفزاید چون منصب این تالیف درین جمع و تالیف غیر از

ل ضوابط و قواعد از کلام اعزهٔ عظام و احباب گرامی برای نفع گرفتن مستفیدان

ری دیگر نیست بحکم مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ اگر نافهمی بعصبیت و تنگی

یعمله بطعن و تعرض پیش آید در حقیقت دست او از دامن انکار در دامان تحقیق

تا برزده باشد اَعَاذَنَا اللّٰهُ وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ ذٰلِكَ وَاللّٰهُ وَلِيُّ الرَّشَادِ

عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ الْإِنَابَةُ مقدمه مشتمل بر چند مقدمات مقدمه بدانکه

روف هجا بسیط موضوعه برای تشخیص کلمات عرب بیست و نه حرف است

هر یک ازین حروف را اسمیست معین که مسمی جزو اول او واقع شده مگر الف که تسمیه

ن باشد ابتدا بساکن متعذر است لهذا اسم او بهمزه مصدر کردند و همزه اسم مستحق است

ال و شبیه اسم او بقیاس سائر اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب

رت معین نیست گاهی بواو مینویسند چنانچه هذا جزؤک و گاهی بالف چنانچه

ت جزأک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک و نزد فارسیان چون متفرقی تقد

ت اشعار برین نکته هنگام تعداد حروف لا را نافیه را در کتابت بجای آن گذاشتند

م الف او را خواندن خطاست و آنچه بصورت همزه در میان جمهور مشهور است

بسم الله الرحمن الرحیم

ربّ اغفر وارحم وانت خیر الراحمین وصلّ علی نبیّه

ورسوله محمّد وآله واصحابه اجمعین

اما بعد این رساله چند ورقیست مسمّی به ضوابط کلیهٔ لغت فرس که فقیر سراپا تقصیر
عبدالواسع هانسوی باستدعای بعضی دوستان واثق الاخلاص و مخلص
صادق الاختصاص از اصول کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و فرهنگ
مدار الافاضل و مؤید الفضلا و کتب معانی مثل بحر الدقایق و نزهة الصنایع و عمان ال
معانی و غیره و شروح مثل شرح ثقات بعضی متاخرین انتخاب نموده و بتتمهٔ محظور
تکمیل نموده و از ایراد امثال و نظایر و تحقیق معنی بعضی از ابیات شعرا که از
مقدمه و سه باب و خاتمه مرتب ساخت تا نجمه متعلمان محفل دانش و بینش را در تحقیق

وگر خون لغتویی بریزی رواست + واستشهاد بدین بیت وقتی شود که در مصرعهٔ اول
بجای نه لفظ الف بمعنی ابی باشد اما بدانچه در اکثر النسخ نه بی بنون نافیه یا به بی بهای آمده
دیده شد استدلال تمام نمیشود و چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خماسی وغیره واقع شود
و مابعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید و همان حرکت مابعد برود همند
واین الف را فارسیان الف وصل گویند چون اشکم واستم واشکره واستر واشتلم وعجوبه
واشتر واشکرف وافراسیاب که در اصل شکم وستم وشکره بکسر اول وشتر وشتلم وعجوبه
بالضم وستر وشکرف و فراسیاب بالفتح بود امیر خسرو گوید بیت اشکره را گشت
همین دستگاه + از هنر خویش زیر دست شاه + ناصر علی گوید بیت الهی ز خوم
بستان و گم کن + بنور پاک بر من اشکم کن + مولوی فرماید بیت شیر بی گوش و سر و
اشکم که دید + اینچنین شیر خدا خود نافرید + و هرگاه حرف ما بره و در آید یا بدل شود چون
بگفتن و بمنداز و همچنین اگر کلمه دیگر برو در آید چون آسیاب که در اصل آسیاب بود و اگر در وسط
واقع شود برای دعا باشد چون بمیراد و بزیاد و در آیند نیز چون سیه سار و رستاخیز و آمرزگار
بمعنی سیه سار و رستخیز و آمرزگر و کردگار بمعنی کردگر از همین قبیل است و داراب نام پادشاه
که در اصل دراب بود چون او را در آب یافته بودند بدین اسم مسمی گشت و بعضی گفته اند
دار بمعنی درخت است و داراب مرکب است از دار و آب چرا که او را در آب نزدیک درخت یافته بود

دو عقد حائل ضروری که بست و سی باشند ودو را کم کردند تنبیه بر استیفاء اقسام اعداد جهت اشعار
برین که مسمیات این اسما از قسیم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث مقدمه چهار حرف
مخصوص لغت فارسی را که در ثقل بمنزله هشت حرف بودند قائم مقام آن هشت کرده در کلام
فارسی به بست و چهار حرف اکتفا کردند که اختیار بست و چهار حرف جهت مطابقت بست و چهار
ساعت شبانروزی باشد مقدمه پنجم از جمله حروف آنچه که در خط و صورت متماثل و متشابه یکدیگر
هستند چنانچه صاد و ضاد مثلا منقوطه را از آن معجمه و غیر منقوطه را مهمله نامند از با و تا و ثا اول
موحده و ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه خوانند و تا را بجهت تفرقه از یا مثناة فوقانیه و یا را
بجهت تمیز از تای مثناة تحتانیه نامند و چهار حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند و
مقابلات اینها را تازی و عربی

باب اول در بیان الفاظ مشتمل بر دو فصل

فصل اول

در بیان معنی الفاظ مبسوطه و مفرده مانند حرف چون واو اول کلمه ثانی یعنی دوم حرف واقع شود و همیشه
مفتوح باشد و ما بعدش به حرکت خود چون اگر و ابر و آباد و ابی که در اصل گر و بر و باد و بی بود
فردوسی گوید بیت ابر باره جنگ جوی سوار، برون رفت از قلعه نوشاره، رودکی گوید
بیت تا خوشی ابر گلرخ تو کرد شبنمی، شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی، فردوسی گوید
بیت ابا خلعت فاخر از خسروی، همی رفت و میبوشتی زمی، حکیم اسدی گوید بیت بدو گفت
ایدر ابی کام تو، نبودیم نجویم بجز نام تو، سعدی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطاست

از شمشیر مرغ کاباک و گاهی بجای بای بدل شود چون شاماکچه و شاماخچه بمعنی سینه بند زنان

و نیم تنه یعنی نیمه آستینه کوچک که مردان و زنان بوقت کار پوشند و شاماک نیز گویند و

بغین چون [illegible] بمعنی [illegible] سازند انوری گوید بیت پلنگ

هیبت [illegible] و شفاشکاو [illegible]

بیت [illegible] ماند شاخ گاو گشته گ انجرو

در لغت عرب [illegible] فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون گاله و غاله

گاو و غاو و گلیواژه و غلیواژه بدال چون آونگ و آوند بمعنی ریسمانی که از آن رخت

و انگور و جز آن آویزند که هندش الگنی گویند و اورنگ و اورند بمعنی تخت [illegible] بدل شود

چون [illegible] بمعنی [illegible] چون در آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید

چون گفتم و کردم و نشستم و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید و افاده معنی مفعول

کند چون گفتم و کردم و نشستم یعنی گفت مرا و کرد مرا و نشانید مرا سعدی گوید بیت

تولا مردان این پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم یعنی دوستی مردان این پاک زمین

برانگیخت خاطر مرا از شام و روم و گاهی افاده معنی فاعلیت کند چون دوم و سوم

یعنی دو کننده یکرا و سه کننده دو را و علی هذا القیاس و این مخصوص باسماء اعداد است کذا قیل و جه

ظهور و نزد بعضی میم در آخر اسماء عدد برای تعیین محل است و معنی فاعلیت را نمی آید یا اینکه

وبرای علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود و برای تفسیر چنانچه دیدم مرغی که دو

همراه تو بود و معنی هر که سعدی گوید بیت دگر کشور آباد بیند بخواب * که دارد دل

اهل کشور خراب * یعنی هر که دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید بیت

هر سوخته جانی که بکشمیر درآید * گر مرغ کباب است که با بال و پر آید * یعنی یکایک با بال و پر

آید و برای استفهام و آن بر سه قسم است انکاری که مقصود ازو نفی مضمون

کلام باشد غنیمت گوید بیت که میگوید که بر عزم سفر بست * بقتل عاشق مسکین

کمر بست * و تقریری که غرض ازو اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت

که برفروزد هر بامداد مطلع صبح * که برفرازد هر شب بصد [illegible] شفق [illegible] و استخباری که مدعا

متکلم طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی است از بیان و بیان و برای [illegible]

اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و مهمان و وقتی برای تعظیم چون

بهترک و خوشترک و گاهی برای ترحم چنانچه طفلک و خردک و از خواص است که

در آخر بعضی کلمات زاید کنند چون زلو و زلوک یعنی کرمیکه از بدن آدمی خون می مکد

و بعضی سپس را نیز گویند [illegible] گوک یعنی کرباس و پرستو و پرستوک یعنی جانور معروف

که پشت [illegible] سیاه و سینه سپید و منقارش سرخ و در سقف خانه آشیانه میسازد و آنرا

پرست و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصد [illegible] از بهر [illegible] کند *

واتمام لفظ زیراکه کلمهٔ فارسی کم از دو حرف نشود اول متحرک دوم ساکن و آن سوم

هاست بعد از تا و دال از جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واو یکه جمعی آن را معدوله

نام کرده اند بدان جهت که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و نیک تلفظ

در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند از آن جهت که این واو بعد خاء مفتوحه نویسند تا

معلوم شود که فتحهٔ این خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ و

و بعد این واو یکی از نه حرف می نشیند لا هست الف و این اکثر است چون خوا

و خواجه و خوارزم و دال چون خود و را چون خور و زا چون خوز و سین چون

خوست و شین چون خوش و نون چون انخوند و الوند و یا چون خوی و

چون خویله بمعنی گنج و نار است ناصر خسرو گوید بیت آن پندها که پیت فلاطون

پیش من خویله شده است پیش کهن مشکلات من و با ی فارسی چون

خوپله بمعنی ابله و نادان انوری گوید بیت چو آن خوپله در سبلت افگنده

بادی چو در ریش خشک از ملاقات شانه و دلیل بر فتحهٔ این خا رات اشعار

قدماست سعدی گوید بیت پس پرده بیند عملهای بد و همو پرده پوشد

بالای خود سنائی گوید بیت ماه مستور در شبستان خویش خفته بر روی

نیلگون مفرش اما خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ بضم خا بی واو است و نوشتن

هم در کلام مستعمل شده چنانچه ها برای تعیین مدت چون یکساله و یکماهه و یکروزه و بیان

این عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی و معنی خود آید فیضی گوید بیت گفتم که

بر مه کلف زرد هم ، او ریخت غبار غم به هم یعنی از روی خود و گاهی نون بدل شود

چون هم و همچنین معنی گستان و با هم و بان معنی رنگ [illegible] ازبرای افاده معنی

[illegible] آید چون [illegible] و گشت چون بی اتصال [illegible] دیگر مذکور شود با تحتانی در آخر او

زیاده کنند چون [illegible] در آخر کلمه زائد شود چون [illegible] یا در اول [illegible] میان وضو

در آخر کلمه واقع شود [illegible] یکی از حروف [illegible] باشد [illegible] غنه [illegible] شود

چون [illegible] و [illegible] هم بدل شود چون [illegible] در وسط کلمه

[illegible] غنه آید چون [illegible] و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری

[illegible] چون [illegible] بدین [illegible] دال خواهد بود جامی گوید بیت

[illegible] و برای عطف آید و بجای

[illegible] چون در میان کلمه [illegible] شود و در خواندن آید ملفوظ گویند مثالش و اضح است

و اگر در خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و چو و تو و نیز اگر ماقبل او

ضمه خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه جور و نور و اگر خالص نباشد واو مجهول گویند چون

گور و [illegible] و دیگر [illegible] قسم است اول آنکه محض بیان ضمه باشد

کلاه پیش الف باشد و بضرورت شعر حذف گشته یافته شد چون ره و چه و که
که در اصل راه و چاه و کاه بود الا بندرت چون وه و خه و به کلمات تعجب و نیز های
ما قبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بضرورت شعر محذوف گشته
بنظر در نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و انده بود اما مختفی چهار است
اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه
و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان باشد
دوم هاکه برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یک شبه
و یک ساعته سوم هاکه در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان
گفته و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم هاکه برای بیان فتح آخر کلمه آرند و در معنی
هیچ دخل ندارد چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه و این هاآت غیر ملفوظ در جمع از
کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد چون
جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک
و خامگک و گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچاله و غنجار و غنجاره بمعنی گلگونه و
وقتی به خا بدل شود چون هیری و خیری و مثالش گذشت و گاهی بالف
چون ماه و ما و هیچ و یچ سنائی گوید بیت خلق جز مکر و بند هیچ نبیند همه را

خطاست سوم واو عطف و آن بیان دو فعل آید چون کرد و گفت یا در میان
دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در شعر اکثر بفتح ظاهر خوانند و در نظم همیشه
مختفی و غیر واو ملفوظ دو قسمست یکی آنکه ملفوظست فقط یعنی در نوشتن نیاید
چنانچه کاوس و طاوس [illegible] دوم آنکه ملفوظست و مکتوب و آن دو
قسمست ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افادهٔ معنی تصغیر شاعر گوید
بیت من نظری میکنمای پسرو چشم خوش آنکه در بر بیا و برو متحرک سه قسمست
یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف و چنانکه گوئی و رالف و راگفت
سوم زائده که بکلمه متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم نهیم که تا اسب اسفندیار
سوی خانه آید همی بی سوار + و یا باره رستم جنگجو + بآخر نشد بی خداوند رو
و باید دانست که واو گاهی بهای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و گاهی
بیای فارسی بدل شود چون وام و یام و گاهی بفا چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده
انوری گوید بیت پدر آنرا ندیده آمد آخر + این گدازادگان یافه درای + ها دو قسمست
ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و غیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما هاء ملفوظ در جمع بحال
خود ماند چون گره ها و زره ها جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح بود چون گرهک و
زرهک و در اضافت مکسور بود چنانچه گره من و زره تو و های ماقبل مفتوح جزو کلمه

جائلس گویند و برای وصفیت چنانچه مردی عاقل غلامی زیرک یعنی چه طور مردیکه عاقلست
و چه طور غلامی که زیرکست و برای استمرار چون کردی و گفتی یعنی همیشه میکردی و همیشه
میگفت و تا حال همچنین است و باید دانست که اگر یا قبل یا کسرهٔ خالص باشد یا معروف
گویند چنانچه پیر و دبیر و گرنه یای مجهول چون شیر و زیر **فصل دوم** در بیان معانی الفاظ
مرکبه و احکام او و بیان بعضی اسما حروف تهجی که سوای اسمیت معنی دیگر هم دارند
با کلمه ایست که افاده معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این با آن و با صاحب
رفت یعنی این همراه فلان و یا همراه صاحب رفت **تا** کلمه ایست که برای آگاهی
گویند و برای زنهار نیز آمده شیخ سعدی گوید **بیت** ز صاحب غرض تا سخن نشنوی
که گر کار بندی پشیمان شوی یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و آگاه باش و
برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدائیه باشد
چنانچه **بیت** تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا
یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید فرد
پرسان میکشید شعر تا بصدر گفت گنجی یافتم آخر بصبر و گاهی دوامیه چنانچه
بیت تا بقا در جهان بود ممکن ذات تو همیشه باقی باد یعنی همیشه در
جهان ممکن است و نیز برای علت می آید بیت تا جائلس کنیم [illegible]

۲۷

آزموده ام ایچ نیند ه و بجیم تازی چون ماه و ماج و ناگاه و ناگاچ فردوسی گوید بیت

چو تو شاه بنشست بر تخت عاج * فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج * سوزنی گوید بیت

زهی دولت که من دارم که دیدم * چو تو ممدوح مکرم را بناگاج + ی چون ما قبل او

کسرهٔ خالص بود و برای خطاب باشد چون کردی و گفتی و برای متکلم چون قبله گاهی

و پشت پناهی یعنی قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری و جوز

خراسانی یعنی باد منسوب ببهار و جوز منسوب بخراسان و برای حاصل معنی مصدر چون کام بخشی

و زرریزی و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی نمودن و یاری دادن و برای لیاقت

چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لائق نواختن و لائق کشتن و برداشتن و برای

افادهٔ معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه بمعنی گشت کننده و

وکسبی بمعنی کسب کننده چون ما قبلش کسرهٔ خالص نباشد برای تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کس

نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی و فقیری یعنی یک عزیز و یک دانشمند

و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه چینی و رومی یعنی یک چین و یک فرد

روم حضرت نظامی گنجوی گوید بیت زرومی تنی بود و ایس مهربان + زبان آوری

آگه از هر زبان + و برای افادهٔ تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست عاقلیست یعنی

مرد بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل ست جا بستی تام شهر بست که عوام از نافهمیدگی

در چنانچه دربست و درگذشت و درجست بر همچنین نیز آید چنانچه برخواند و برگفت
یعنی خواند و گفت فر همچنین فرارفت یعنی رفت بیت وقتی افتاد فتنه در شام
هر کس از گوشه فرا رفتند فرو چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت زمین با لرز
لرزه آمد ستوه + فرو کوفت بر دامنش میخ کوه + خود این نیز زائد آید چنانچه گوئی
او خود مردیست او خود عجب جائیست همی این نیز زائد آید چنانچه همی رفتی و همی گفتی
فردوسی گوید ع همی رفتی و بنوشتی زمین + و گاهی افاده معنی استمرار کند چون
کشتار و دیدار و رفتار یعنی کشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید بیت ز دیدار
خورشید ست دیدار ببین دیدار گر دیدار داری یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل
محقق و اکمل فردوس مکان شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح
مثنوی مولانای روم قدس الله سره دیدار را بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت
مولوی میفرماید بیت این سببها بر نظرها پرده هاست + ورنه هر دیدار صنعش را سزاست
دیدار بمعنی بینش و باصره و بینائی مناسب می نماید یعنی سببها حجاب نظرهاست هر باصره
و هر بینائی لائق دیدن صنع اوست پس مثل نخست و نخستین مه و مهین و کمتر و کمترین
ان چون جانان و بهاران و جاویدان سعدی گوید بیت درختان را بهاران برفشانند
زمستان لاجرم بی برگ ماند + و از همین قبیل ست رخان غزنی گوید فرد رخان خوب ترا

با آتش کنیم + خا امر خائیدن وخاینده را کلمه ایست که افاده معنی مفعول کند وگاهی
افاده معنی اضافت کند سعدی گوید بیت کس نتوانشد ناوک اندر حریر + که گفتیم دوزند
سندان به تیر + نیز انوری گوید فرد هران مثال که توقیع تو بران نشود + زمانه طی نکند
جز برای جنی زا + و بمعنی برای جامی گوید فرد خدارا برمن بیدل ببخشای + برومن
دری از مهر بگشای + و بمعنی از سعدی گوید فرد قضارا من و پیری از فاریاب + رسیدیم
در خاک مغرب آب + یعنی از قضا و بمعنی جانب خواجه حافظ گوید بیت دل میرود
زدستم صاحبدلان خدارا + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا یعنی دل از دست من
میرود جانب خدای صاحبدلان و راخفا راز من بکوشید و این مصرع احتمال دیگر
هم هست کما لایخفی زا امر زائیدن و زاینده شلین امر شستن و شینده فا امر وفا
چنانچه این سخن را فا گفت یعنی وا گفت و بجای با نیز استعمال کنند فا و گفت
یعنی با وگفت گاف مخفف شگاف و امر شگافتن و شگافنده نون مخفف
اکنون بمعنی اینک یا کلمه ترویست که بعض گویند کلماتیکه برای زینت کلام
می آرند و در معنی هیچ دخل ندارد چنانچه مولوی گوید بیت این زمر سه مرکبست
مر روح ترا + بردارد و خوش بعالم یار برد + وگاهی افاده معنی خاص کند
سعدی گوید بیت مرا و را رسد کبریا و منی + که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی +

دریابار و رودبار و هندوبار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار هندو ستان چون
گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف را ظرف و جا
استعمال کنند چون شبستان و دبستان یعنی خانه که جای شب گذرانیدن و جای
دبستان بیان کلمات کردار یعنی مانند کنند وش این مهما چون فرشته وش و پری
وش یعنی مانند فرشته و مانند پری و عنصری گوید بیت مه زنده بیند ترا اهرمن کیش که رزم
مثل و گه بزم درس و دیس چون فرخار دیس سعدی گوید بیت چه ستار او و
بناره حور دیس که زیر قبا دارد اندام سیمین وان چون پالوان یعنی کنارهای زراعت
که مانند پل شود عنصری گوید بیت عجب نبود گر انبار ار فرو نغزد با آب و گل که تخته
لوک گردد چون گند باشد پالیش وان چون اشتروان و پاوان و مبلون یعنی
مانند اشتر و مانند پل شاعر گوید بیت تعلق مکن از دنیا اگر آسایشی خواهی
نگر پیداشتر مسلمان رفت بر پالوان وند چون خداوند و پولاوند و میوند یعنی مال
خداوند و مانند پولاد و مانند پیلاوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش و حق است که
این چهار کلمات برای نسبت می آیند یده چون ترنجیده یعنی مانند ترنج مولوی گوید
بیت گفت شاباش فرو دآویخت تلخ شد ترنجیده ترش همچو ترنج آسا چون شیر آسا
و مرد آسا یعنی مانند شیر و مانند مرد سان چون شیرسان و برسان وار چون خواجه وار

ازغبار خط چه زیان + که گشته است چو خورشید شهرهٔ آفاق + اچون گلرخ یعنی
گلرخ و گلغدار و رفتار بمعنی گفت و رفت است چنانکه گفت است چنانچه بالشت و
بالشت بش چنانچه خطش خوب بنویسد یعنی خط خوب بنویسد غ چون گیاغ بمعنی
گیاک چون زلوک و زلو بمعنی بالش گذشتان چون بالش ... یعنی ...
بیان کلماتی که افاده معنی خداوندی کنند مند چون مستمند ارجمند و ...
یعنی صاحب ... که غمزه ... باشد وار بمعنی ... صاحب ...
مخصوص ... گار چون خدمتگار و ستمگار و گنهگار و ...
و گاهی ... بحذف ... تخفیف ...
... یعنی صاحب گنج و صاحب ... بیان کلماتی که افاده معنی
فاعلیت کنند گر چون کاسه گر و شیشه گر و آهنگر یعنی کاسه کننده شیشه کننده
آهن کننده ار چون خریدار فروختار یعنی خرنده و فروشنده بیان کلماتی که افاده معنی
انبوه کنند لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی بسیار سنگ بسیار دیو
و بسیار رود سعدی گوید بیت تاج ... و دمناخ + شبی لعلی افتاد در سنگلاخ
سار چون نمکسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار نمک و بسیار شاخ و بسیار کوه زار
چون گلزار و لاله زار و گلزار یعنی بسیار گل و بسیار لاله و بسیار کار بار چون

که افاده معنی اتصاف بچیزی کند ناک چون غمناک و سهمناک گین چون شرمگین

و سهمگین و خشمگین ین چون غمین و اندهین بیان کلماتی که افاده معنی نسبتی کند

ی چون رومی و دمشقی یعنی منسوب بروم و دمشق ین مثل سیمین و زرین

و آهنین منسوب بسیم و زر و آهن ه چون یکساله و یکروزه و فرزانه و دیوانه

اک چون مغاک منسوب بمغ و فغاک منسوب بفغ بمعنی بت ان چون پیران

و ایران و کاشان انه چون ماهانه و سالانه و روزانه ن چون ریمن بمعنی ریمگین

و ریمین منسوب بریم و ریحن منسوب بریح و جوشن منسوب بجوش یعنی حلقه لفچن

منسوب بلفچ بمعنی مرد بزرگ لب فردوسی گوید بیت فروشان ز کابل همی رفت

زال فرو هشته لفچن برآهخته یال ناصرخسرو گوید بیت خداوندم رسالت

روی کرد داستت سیاه و لفچن و تاریک و دیجور ویه چون راهویه پدر سحاق

محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود همچنین مشکویه شاگرد خلیل منسوب

بمشک زیرا که خوش خلق بود همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت بابویه

منسوب باب بمعنی پدر و بابا بزیادت الف است چنانچه بابا و افتقاب البابا التانی

بابا و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیرا که رخساره اش چون

سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر بسیب بازی میکرد بیان کلماتی

وغلام وار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی
مانند خاک و مانند سنگ یش چون شیریش وش چون شیروش یعنی مانند شیر
فش چون شاه‌فش و ماه‌فش یعنی مانند شاه و مانند ماه بدر و دیدیت
و مرشمار ان شه دارا دل آتش‌رش سیاوش‌فش مؤید تهمتن‌تن مظفر
بیان کلماتی که افادهٔ معنی تصغیر کنند ک چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد
و اسپ خرد و چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد یزه چون کنیزه و نایزه
یعنی کنیزک خرد و نای خرد و راکن چون سیرو و بیانش گذشت بیان کلم
ات که افادهٔ معنی لیاقت کنند وار چون شاهوار و گوشوار و جامه‌وار یعنی لایق شاه
و لایق گوش و لایق جامه انه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه یعنی لایق مرد و
لایق شاه و لایق بزرگان گان چون شایگان و رایگان که در اصل شاهگان و
راهگان بود یعنی لایق شاه یعنی خوب و لایق راه یعنی خوار و مبتذل بیان کلماتی
که افادهٔ معنی محافظت کنند بان چون دربان و ساربان یعنی نگاهدارندهٔ در و نگاهدارندهٔ
سار یعنی شتر دار چون چوبدار و پرده‌دار و راهدار یعنی دارندهٔ چوب و دارندهٔ پرده
و دارندهٔ راه وان چون پهلوان و هندیوان یعنی نگاهدارندهٔ پهل و نگاهدارندهٔ
هندی و در عوام هندوان هندیان را گویند این محض غلطست بیان کلماتی

و در آید الف را بیا بدل کنند چون بگفتن میفگن و نیفگند و گاهی این الف را حذف
کنند چون بگفتن و مفگن و افگنند قاعدهٔ همزه چون بالف ممدوده که در حقیقت دو الف است
با یای زائده یا یای تهی یا نون نفی در آید الف اول را بیا بدل کنند و حذف نکنند بضرورت
شعر چون بیا است بیا [illegible] و نیامد که نمیتوان گفت در وسعت کلام بار است و آمد ما
و نیامد [illegible] اگر کلمهٔ دیگر بر الف ممدوده در آید بیا بدل کنند چون آسیاب که در اصل
آس آب [illegible] قاعدهٔ ها زائده که در اول مر یا نهی داخل شود حکم همزهٔ وصل دارد که
[illegible] که بجای [illegible] کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد
[illegible] در آرند چنانچه [illegible] و بده و بدار و بگیر که در اصل [illegible] بود و بدار و بگیر بود
[illegible] در اول در آرند چون بخور و بکن که در اصل [illegible]
و اگر ساکن بود [illegible] جدا و نظر کرده بهمین دستور [illegible] چنانچه بستان و [illegible]
و بسپر و بگذاشت و بگرفت و بسپر این حکم باستقرا ناقص مولف [illegible]
کلیه نباشد اگر خواهند والله اعلم قاعدهٔ اشباع در لغت بمعنی سیر کردن است
اصطلاح عبارت از آنکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد [illegible]
بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت است ظاهر شود یعنی الف از
(که آن واو و یا و الف است)
اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه [illegible]

که افاده معنی رنگ کند چون وام وفام وبام وگونه وگون وچرده وچهره لیکن

این دو کلمه بغیر از ترکیب بکار نیامده ودیده نشد چون سیه چرده وسبزه چهره

حافظ گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب

خندان دل خرم با اوست بیان کلماتی که افاده معنی حاصل مصدر

کی چون بخشندگی وخورسندگی وشرمندگی ار چون گفتار ورفتار وکردار

معنی گفتن ورفتن وکردن ش چون رامش وکشش وبخشش وآمیزش و ...

کردن بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار چون نمکسار یعنی جای

نمک زار چون کارزار یعنی جای کار بار چون دربار یعنی جای در ستان

چون دبستان یعنی جای ادب دان چون قلمدان یعنی جای قلم

نمکدان ومرهمدان یعنی جای نمک ودیگر مرهم وند چون آوند که در اصل

آب وند بود وبا را بواو بدل کردند بعده بجهت اتباع واو بین یک واو را حذف کردند

باب دوم در بیان قواعد کلیه وفوائد جزئیه قاعده

ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد ودر رسم الخط ما بعد هرگز متصل نشود وما قبل واو

معروف ومجهول مضموم بود وهمچنین یای ... مکسور بود وهمچنین متصل نشود بما بعد خود والف وذال وراء وزاء (چنانکه ظاهر است)

وواو در کتابت قاعده هرگاه بر اول لفظی ... متصل بالف باشد بازائده ومیم نهی ونون نفی

مشکل نیست که هر روز ستبر گشتم همچنین شمند بود و غمند که در اصل شهرمند

و غمند بود و همچنین بهناک که در اصل بهین ناک بود و همچنین بگانه که در اصل بیگا

بیگانه بود گاهی الف را نیز حذف کنند چون شبرو و فرخ که در اصل شب برو و فرخ بود و امثال این قسم بسیار است

قاعده چون خواهند که عددی را با عددی ترکیب دهند حرف عطف را

حذف کنند و الف را از بجای او آرند پس بحسب حرکت ماقبل الف را گاهی

بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود و بعد عطف لفظ ازراق هم

کرده اند بکسره ماقبل الف را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و دوازده

و پانزده و شانزده و هفده و هیزده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای

تخفیف قاعده چون در اول کلمه با نون مقارن شود با را بر نون مقدم

باید کرد چرا که با زائده است و حرف زائده در میان کلمه معمول نیست چون

بنگار و تقدیم با زائده بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی گوید

بیت جان دانا زدین غذا سازد + ورنیابد غذا بنگذارد + قاعده چون

در کلمه با نون مقارن شود هر دو را بمیم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه

نباشد چون کنبلی و کملی و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبلی و املی و دنب

و دم و سنب و سم و کنب و کم نام شهریست که بعربی قم به قلب کاف بقاف

و آچار ز افتاده و اوفتاده و آتش و آتیش و سالیس و سایلیس سعدی گوید **بیت**

(از اشباع ضمه واو پیدا شود ۱۲ — از اشباع کسره یا پیدا شود ۱۲)

اوفتاده ست در جهان بسیار + بی تمیز ارجمند و عاقل خوار، شاعری گوید **بیت**

از بسکه تنم سوخته شد ز آتش فرقت + در خرقه بجز شعله آتیش ندارم، و از همین

قبیل است چنان و چونان انوری گوید **بیت** و یکی چونانکه والی بخته است

(از اشباع ضمه واو پیدا شود ۱۲)

همچو دیگر کارهای ناقص + **قاعده** اماله عبارتست از آنکه فتح ما قبل الف را کسره

(خرد و کوتاه ۱۲)

قلیل دهند بطرزیکه الف بصورت یای مجهول پیدا گردد در تلفظ و آن الف در

کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و کاب و رکیب سعدی گوید

بیت نه هر جا که بینی خط و الف ریب + توانی طمع کردنش و کتیب، و این در کلام

قدما شائع ست و همچنین امین بکسر الف آمین ست بمعنی ایمن و تخفیف گفته اند

که امین بفتح اول و کسره میم صفت مشبه است از امن بر این تقدیر از ما نحن فیه

نخواهد بود **قاعده** چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر

از یکجنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمه اول را حذف کنند چون سپیداو که

اصل سپید دیو بود اشرف گوید **بیت** در روضه و کن نیم من نیستی از زیر دست

(ای علامه شرف الدین بخاری صاحب مقدمة الفضلاء منظومه شعر بنام تحفه ۱۲)

روی نیمین را یعنی نیم من را در مصراع ثانی این بیت تعقید لفظی ست کما لا یخفی و تر

و زو ترکه و اصل به تر و زود تر بود حافظ گوید **بیت** همه کس زر بهی می طلبد از ایام

باشد و آن را صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهی برای
بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش رو که لفظ خوش بالذات
صفت روی است لیکن باعتبار آنکه روی مرد است صفت مرد شده
و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف چنانچه
جامه لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع قاعده کلمه عربی که در آخر آن
تای تانیث باشد و در املای عربی بصورت ها نویسند و اگر التباس بجمع در نیاید
در فارسی در از باید نوشت گر نوشتن بی املاست چون دولت و سعادت و
رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم بتای گرد
باید نوشت قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت
و در عبارت فارسی نون ان با شین شاء متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند
و در قواعد منظور ندارند و همچنین عنقریب و علیحده و غیر آن از ترکیب حرف
فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست اما مرکب از
واسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن
طاست چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده یائی که در آخر کلمات عربی با الف
ل شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند و بالف خوانند و در فارسی بالف نوشتن

صفت بحال
ای صفت موصوف
متعلق موصوف
۴۰ که در فارسی
ای صلوة ان
۳۹ الفتح ما قبل الف
مبدل شده ۳۵
که عن از بیرون و علی
بجعن و علی حرف
نداو قریب وحده
اسم اند ۱۲

چنانچه کند و قند **قاعده** در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و لیس کسره یا
نوشتن در بعضی مواضع است و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط
مغول بزیادت واو بعد غین و خوش بزیادت آن بعد خا مینویسند **قاعده**
در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بر یک و تیره آید چنانچه غلام عاقل که
هم میتوان گفت موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامیکه خودش عاقل است و
هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل ست یا عاقل نام دارد لهذا
متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میکردند و میگفتند بر تقدیر صفت
غلامی عاقل سعدی گوید **بیت** تو که در بند خویشتن باشی عشقبازی دروغ زن
باشی **قاعده** هر گاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را
مکسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود و هر گاه صفت بر موصوف مقدم
باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین
مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید
و نقد عمرو و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند
چون زید اسپ عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمرو و همچنین جهان پادشاه و نیز انها یعنی
پادشاه جهان و اندا نیز **قاعده** صفت چنانچه برای بیان حال موصوف الخ

ای مرکب از موصوف و صفت ۱۲ ای مرکب از مضاف و مضاف الیه ۱۲ موصوف ۱۲ صفت ۱۲ کاذب ۱۲

بفتحتین و واو معدوله و سکون لام و تین موضوع لغات ترکی و نوشته که لفظ ترکی است و معنی ساده دل هم از لغات ترکی ۱۲ منه
که در رسم دو بیت عشقبازی مفعول دروغ زن باشی یعنی دروغ زن عشقباز یعنی عشق بازی تو عشق مصنوعی است یعنی دروغ است

بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون فسردگان و بندگان قاعده چون
اشارت بانسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن و
چون کلمه دیگر بر لفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز در نظم
نیاید شاعر گوید بیت شهر یکه در و عزت پیران نشود، آن شهر محال است که
ویران نشود، لفظ آن و این در افراد انسان نیز شائعست قاعده چون اشارت
بمشار الیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند آن
گویند شاعر گوید ابیات آدمی زاده طرفه معجونیست، کز فرشته سرشته
و ز حیوان، گر کند میل این شود به ازین، ور کند میل آن شود به از آن، باید دانست
که چنانچه اشارت بمشار الیه محسوس در خارج کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه
معقول و متصور در ذهن نیز کنند خواجه حافظ فرماید بیت اینکه میگویند
آن بهتر ز حسن، یار ما این دارد و آن نیز هم، یعنی اینکه مردم میگویند که
آن یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهتر است یار ما هر دو دارد چون امر معقول
نسبت بامر محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای
بعید است اشارت کرده و هم او فرماید بیت باروئیت آفتاب دیدم، خوبست و لیکن
آن ندارد، و بعضی گویند که آن معنی آن است اما در کتب لغت بنظر درنیامده ۱۲

که در معنی فسرده و بنده بود ۱۲

که از آمدن کلمه و ضمیر راجع بسوی شهر شده ۱۲

واحد ۱۲

ای حیوان ۱۲

ای فرشته ۱۲

دانسته شده و آگاه شده ۱۲

بمعنی ادا ۱۲

[Marginal notes, partly illegible:] ... باشند خواه خوش مزه باشند یا بی مزه خلاف ... خوش ... بود ... ۱۲

جائز ست چنانچه ماجرا و ماقضا و همچنین یای ماقبل مکسور آخر صحرا در که عربی

بالف تبدیل نیافته در فارسی اگر بعد از آن فارسی مذکور شود بالف نوشتن و خواندن

درست ست چون تمنا و تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و

ترجی ست کما لا یخفی علی اهل العربیة و عوام را این قاعده محل تردد و تامل است

قاعده الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب

خط نحنی که آنرا همزه گویند برای اظهار مد و نویسند در فارسی بی همزه باید نوشت

چون فقرا و ضعفا و استفتا و املا و صحرا و مبدا اگر در صورت صفت یا اضافت

که همزه مذکور در آخر زائد کنند چون فقرا شهر و ضعفا دهر و استفتا رسما

و املا ی پاکیزه و صحرا ی فراخ و مبدا ی وسیع و همچنین در صورت صفت و

اضافت آخر الف مقصوره همزه زیاده کنند چون عصا ی موسی و بنا ی فرعون

و گاهی این همزه را یا بدل کنند چون صفای وقت و ضیای خاطر قاعده

ذی روح را از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند چون اسپان و شتران

و مردمان و غیر ذی روح را بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی بعکس هم می آید

چون درختان و بارها اما در غیر ذی روح ها بر میان فتحه را حذف کنند چون جامها و

نامها و ماها و خطها را بحال بگذارند چون گرهها و زرهها و در ذی روح بکاف فارسی

ای بسا نیزه‌های جباران تا شد پامال از دعای تهجدداران لیکن فرق اینست
که در عربی بی واو عطف آید و در فارسی بواو عطف قاعده چنانکه در عربی منصرف
و جامد باشد در فارسی نیز منصرف میباشد و جامد چون نماز و فگار که نمیتوان گفت
می‌نمازد و می‌فگارد و منصرف چون شگافت و نواخت که میتوان گفت می‌شگافد
و می‌نوازد و جامد مستثنا آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام لفظ کردن و
شدن آید جامد است چون نماز کردن و فگار کردن و هر صیغه که مصدرش
بی انضمام کردن و شدن از اصل صیغه آید منصرفست چون شگافتن و نواختن
قاعده گاهی صیغه ماضی بجای مصدر حاصل بالمصدر استعمال کنند چون در
گردن کرد از گفت بمعنی گفتن و گفتار سعدی گوید بیت گفت عالم بگوش جان بشنو
ور نماند بگفتنش کردار یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو قاعده کلمه که در آخر او الف
یا یا یا ها باشد در حالت نسبت آن الف و یا و ها را بواو بدل کنند چون مصطفی
و مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و سانه و سانوی و گاهی حذف
هم کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه
و خانگی و بیرده و بیردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی
نسبت بمدینه و قرشی نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقّانی نسبت

بیت حضرت خواجه حافظ بیت شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش که آنی دارد + مؤید قول بعضی است کما لا یخفی علی

من له ادنی درایة بیت گوید بیت این نامه کز دست فن انشا بنظام

کرده خسروش بدایع الانشا نام + بر تقدیر یکه خطبه الحاقیه نباشد یعنی این نامه

که در ذهن معقول و متصور است و تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تفخیم

و جمع ایشان و آنان گویند خواجه حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی

مه جبینان بین + خلاف مذهب آنان جمال اینان بین یعنی خلاف مذهب

زاهدان قاعده مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار

بلفظ چیز و چه و چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول

سعدی گوید بیت نباید بستن اندر چیز و کس دل که دل برداشتن کاریست مشکل + یعنی

نباید بست در غیر ذوی العقول و در ذوی العقول دل را قاعده چنانچه در عربی بمعنی کلام

برای تاکید می آید و معنی نفی ندارد چون سن لسن همچنین حرف بمعنی لفظ در فارسی

برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب و تیب بمعنی سرشته و داس و دلو

بمعنی سفله و ترش و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار بمعنی پریشان حکیم سنائی گوید

بیت ساقیا باده نوش بگذر ازین + ترت مرت از دو جام سگینان +

ای بسا نیزه‌های جباران تا مال از دعای غمخواران لیکن فرق این است
که در عربی با او عطف آید و در فارسی با او عطف قاعده چنانکه در عربی متصرف
و جامد باشد در فارسی نیز متصرف میباشد و جامد جامد چون نماز و فگار که نمیتوان گفت
می نمازد و می فگارد و متصرف چون شگافت و نواخت که میتوان گفت می شگافد
و می نوازد و حاصل آنکه هر صیغه که مصدرش با انضمام لفظ کردن و
شدن آید جامد است چون نماز کردن و فگار کردن و هر صیغه که مصدرش
بی انضمام کردن و شدن از اصل صیغه آید متصرف است چون شگافتن و نواختن
قاعده گاهی صیغه ماضی بجای مصدر حاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی
کردن کردار گفت بمعنی گفتن و گفتار سعدی گوید بیت گفت عالم بگوش جان بشنو
ور نماند بگفتنش کردار یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو قاعده کلمه که در آخر او الف
یا یا یا ها باشد در حالت نسبت آن الف و یا و ها را بواو بدل کنند چون مصطفی
و مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و سانه و سانوی و گاهی حذف
هم کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه
و خانگی و بیرده و بیردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی
نسبت بمدینه و قرشی نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت

بیت حضرت خواجه حافظ بیت شاید آن نیست که موی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش که آنی دارد + مؤید قول بعضی است کما لا یخفی علی

من له ادنی درایة [illegible] گوید بیت این نامه که روست فن انشا بنظام

کرده عروش بدایع الانشا نام + تقدیر یا که خطبه الحاقیه نباشد یعنی این نامه

که در ذهن معقول و متصور است و تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تفخیم

و جمع ایشان و امثال گویند خواجه حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی

مه جبینان بین + خلاف مذهب آن جمال بینان بین یعنی خلاف مذهب

زاهدان قاعده مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار

بلفظ چیز و چه و چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول

سعدی گوید بیت نباید بستن اندر چیز و کس دل + که دل برداشتن کاریست مشکل یعنی

نباید بست در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات

برای تاکید می آید و [illegible] ندارد چون [illegible] بمعنی لفظ در فارسی

برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شاب و تباب بمعنی سرشته و داس و دلم

بمعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و تا آل و مال و تار و مار بمعنی پریشان حکیم سنائی گوید

بیت ای بسا باده نوش بگتینان + ترت مرت از دهای سکینان +

وگاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز می بندم
چه خورد بامداد فرزندم یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم این خطره بخاطر
میگذرد چه خورد بامداد فرزندم هم او گوید بیت گر از نیستی دیگری شد هلاک
ترا هست کشتی ز طوفان چه باک یعنی گر از نیستی دیگری هلاک شد شده باشد چرا که
ترا هست کشتی ز طوفان چه باک و در بعضی نسخ ترا هست بط را ز طوفان چه باک
و بعضی بعین تقدیر انما نحن فیه نخواهد بود امیر خسرو گوید بیت کس نبرد راه
بتحقیق او ره برد الا که بتوفیق او یعنی اگر راه بتحقیق او برد نخواهد برد مگر بتوفیق او
قاعده چنانچه در عربی تعریب میباشد که عبارتست از گردانیدن کلمه فارسی را
به هیئت عربی خواه بتبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانکه بنگ و بنج
بقلب کاف فارسی بجیم و میم قیمت و میم کین بتبدیل کاف فارسی بقاف و جص و گچ
بابدال کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مهمله و روقیه و رونیه و صنجه و
و صنج و چنگ و باشق و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک خواه بتغییر اعراب چون
میدان بیای معروف بر وزن میزان معرب میدان بر وزن شیطان و دستور و
زنبور بضم اول معرب دستور و زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب
نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول المعنی دفتر چرا که

و عیان شد تحمل کردن و مساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جامی در یک مقام گفته

بیت نام نکوی چو برون شد بکوی + در نتوانی که ببندی بروی + و همچنین

پرداختن بمعنی پر کردن و خالی ساختن سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت

نو ساخت + رفت منزل بدیگری پرداخت + یعنی رفت و منزل برای دیگری

خالی کرد و همچنین توختن بمعنی خواستن و گزاردن حکیم سنائی گوید بیت

به تیغ و سنان هر کجا کینه توخت + گهی دل درید و گهی سینه دوخت + یعنی

تیغ و سنان هر کجا کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید بیت

ایا ستوده بزرگی که وا ندم شکر ترا + زبان بنده تو توختن نمیداند یعنی ادا کردن

نمیداند قاعده یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید

بیت سگ اصحاب کهف روزی چند + پی نیکان گرفت مردم شد + عرفی گوید

بیت ای عرفی بمایان زاهد کجا نشیند + او بند زهد و تقوی ما مردم قلندر

سعدی گوید بیت کو دشمن شوخ چشم ناپاک + تا عیب مرا بمن نماید + و کسانیکه

ازین تحقیق خبر ندارند در بیت سابق بیت از صحبت دوستان برنجم

کاخلاق بدم حسن نماید + لفظ دوستان را که بصیغه جمعست دوستی بصیغه

میخوانند و لفظ نماید را نمایند تغییر دهند با آنکه در هیچ نسخه معتبره یافته نشده است

یای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در فارسی تفریس جاری میشود
و آن عبارتست از انکه لفظ هندی را بر صورت لفظ پارسی تغیر داده در عبارت
فرس استعمال کنند چنانچه ڈال بمعنی شاخ که بدال هندیست فارسیان بدال مهمله
خوانند و همچنین ٹکه و تنکه بقلب تاء هندی بتاء فوقانیه و زیادت نون و ٹله و تله
بقلب تاء هندی مکسور بتاء مفتوحه و همچنین راء هندی را در کلمهٔ فارسی بر راء فارسی تغیر و
چون گهڑی بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت جان بده
قاسم به بیش آن دو لب یک گهری کن جملهٔ ایام را + و گاهی لفظ هندی را بی تغیر
در فارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگهنت گر تراکند فربه + سیر خوردن
ترا ز لنگهن به + حیرت گوید بیت آفتاب از شرم انگاره + صبح از چاک
گریبان پاره + عرفی گوید بیت گیت خوانت ز سبزه باوا و نکس رانت
ز حل + آبدارست ابر نیسان و خواصیت آفتاب قاعده در فارسی بعضی
الفاظ بمعنی اضداد باشد چون سپوختن بمعنی برآوردن و فرو بردن و فراز بمعنی
بستن و کشادن سعدی گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد + چو
شد بدرشتی فراز نتوان کرد + یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز نباید کرد
و اگر باز شد بدرشتی بند نتوان کرد یعنی بعد از انکه نام کرم در مردم فاش

کنند چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن

و رسیدن و رماندن و دانستن و داناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و

نویساندن و بختن و بزاندن و رفتن و روباندن و غیر ذلک اما آوردن سعدی

آمدن نیست از خود فعل علیحده است قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که

نزد عرب متداول و متعارفست شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین نمط که

شش صیغه مؤنث غائب و حاضر بالتمام ترک شد چه در فارسی مذکر و مؤنث

یکسانست و از شش صیغه مذکر غائب و حاضر دو صیغه تثنیه ترک شده چه در

فارسی هرچه از واحد زیاده باشد در اعداد جمعست و دو صیغه واحد متکلم و متکلم

مع الغیر بحال خود ماند و آن شش صیغه اینست کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و

مؤنث غائب کردند و میکنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث غائب کردی و میکنی و

خواهی کرد واحد مذکر و مؤنث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر

کردم و میکنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مؤنث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد تثنیه و جمع متکلم مذکر و

مؤنث قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی

ماضی آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و ما قبل آخر او همیشه

ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعذرست چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد

وهمچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند

لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف ونون جمع نموده میفرماید بیت

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

و گاهی جمع هم آید چنانچه مؤلف در تکمله قصائد عرفی گوید بیت شگفته باغ

گلستان بهشت تو در زمستان که حور خلد تماشا کند ز ران نرگس قاعده فعل

دو قسم است لازم و متعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و بمفعول

راه نجوید چون نشستن و خاستن و افتادن که میتوان گفت نشست زید و افتاد عمرو و متعدی

آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون دیدن و خوردن

که میتوان گفت زید نان را دید و خورد همان نان را قاعده بعضی افعال لازم

و متعدی هر دو می آید چون سوختن و پختن و افروختن و پوشیدن و همچنین

و آمیختن و گسیختن و شکستن و غیر ذلک فردوسی گوید بیت درید و برید و شکست و

ببست یلان را سر و سینه و پا و دست فرخی گوید بیت شکست تنگ ز

حسن زید بهاست بلی چو پر شکند مرغ پر بهاست قاعده چون خواهند

که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از آن فعل برآورده الف و نون

صیغه مضارع که مشترک است میان حال و استقبال ۱۲

ما قبل آخر او زیاده نمایند و همان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی از و اشتقاق

در آخر اسما و افعال فائده ضمیر متکلم دهد چون زرم و گوهرم و گفتم و کردم و گاهی بمعنی مرا
باشد چنانچه خوانادم یعنی خواند مرا و هرگاه بر فعل مقدم باشد افاده مفعول کند چنانچه
برش و او و گوهرش بخشید و سیت و او و غلامت بخشید و لطفم کرد و انعامم فرمود
و هرگاه این شش ضمیر متصل بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوحه میان
در آرند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه اش و گفته اش و جامه ات و گفته ات
و جامه ام و گفته ام و همچنین لفظ است که برای ربط کلام ست و افاده حاکم کند همزه مفتوحه
در اول آن در آرند چون کرده است و آزرده است و گاهی بسبب کسره ما قبل همزه بیا بدل شود
چون کیست و چیست که در اصل که است و چه است بود و هرگاه با ضمیر شین و تا و میم
الف و نون ملحق گردد افاده جمع کند چون شان برای جمع غائب مولوی فرماید
بیت چونکه استثنا نگفتند از بطر + پس خدا بنمود شان عجز بشر + تان برای جمع حاضر
سنائی گوید بیت کر وزان توم میر عدل سوال + که کیا بید و چیست تان احوال +
مان برای جمع متکلم سعدی گوید بیت از دست تو مشت بر دهان مان خوردن + خوشتر
که ز دست خویشتن نان خوردن + و گاهی برای جمع غائب وشان و برای حاضر تان
و برای متکلم مایان نیز گویند قاعده برای غیر ذوی روح اگرچه تثنیه و جمع باشد صیغه
مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست ست چنانچه

51 52 53

چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد ست بر صیغهٔ ماضی که
مختلف میشود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون
میکند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن ست ما قبل مفتوح در آخر آن
و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را بکاری چون بکن و نهی
باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن میم ست و اول امر و این دو قسم را
انشا گویند **قاعده** در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل ست شین ت میم
شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد متکلم و سه از برای تثنیه
و جمع نیز بیاید هم اول برای تثنیه و جمع غائب دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای
تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمایر منفصل نیز شش ست سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد
برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد متکلم من و برای غیر مفرد
غائب شان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر اسما
فائدهٔ ضمیر غائب دهد چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال
معنی او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا در آخر
اسما معنی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر افعال
معنی ترا چنانچه میگویدت و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا و میم

چون مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند قطعاً غریب بنماید چنانچه جلمیدن و جمعیدن
ظرفا در مقام ظرافت و طیبت آرند این قسم اشتقاق در اسماء جامد و الفاظ هندی نیز بکار
می برند چنانچه چراغیدن بمعنی چراغ روشن کردن و چلیدن بمعنی رفتن و مثال هر دو
شاعر گوید بیت گر نیاید فی السفر الیاس احدی الراحتین * ور نیاید انتقد
پس از چه رود بریده * یعنی دیر کرده امیر خسرو گوید بیت از چل چل تو پای من از شد کو چل
من خود نمی جلم تو اگر می چلی بچل * **قاعده** فرق میان نفی بکلمه نا و بی آنست که در اول
موصوف فی الواقع میشود که صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نیست
میشود و این در جائی راست آید که این چیز آن چیز میتواند شد چنانچه ناعاقل و ناخردمند یعنی که آن شخص
عاقل و خردمند نیست و ثانی در جائیکه صفت محمول مواطات نتواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز
ندارد میشود چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس بحسب این تحقیق لفظ نامراد و
بی نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و نانوکر باید گفت لیکن اگر
بی نوکر بایں معنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید بیت عاشقان
از بی مرادیهای خویش * با خبر گشتند از مولای خویش * **قاعده** در کلمه مفرد فارسی الاصل
حرف مشدد هیچ جا نیاید اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی بعنوان فارسی ملحوظ شود
آنرا بتخفیف باید خواند چون غم و شم و قد و خد و در و حظ و غیر ذلک مگر در بعضی مقام برای ضرورت شعر

گوئی وه درم نزد فلان امانت ست و آن همه جید است خواجه حافظ گوید بیت مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق · گرت مدام میسر شود زهی توفیق و برای ذوی روح صیغه جمع استعمال نمودن واجب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند و ایشان در مناظره مشغول اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و آن در مناظره مشغول ست گفتن غلط و خطا ست لیکن در ذوی العقول برای مفرد ضمیر و صیغه جمع از راه تعظیم استعمال کردن جایز و روا ست چنانچه گوئی مخدومی همچو افاده کردند و شاه همچو عنایت فرمودید و ما همچو گفتیم قاعده باید دانست که ضمیر را مرجع لازم ست یعنی چیزیکه ضمیر بسوی آن عاید گردد و این مرجع اکثر بر ضمیر مقدم باشد و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزیکه آن در لفظ از ضمیر مؤخر ست و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت بیت خمار شیخی خود در الغمزه تو فروخت · وگر نماند متاعیش در دکان نرگس · که ضمیر شین متاعیش راجعست بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر مؤخر ست یعنی دیگر نماند متاع آن نرگس را در دکان قاعده از لفظ عربی صیغه فارسی برآوردن هر چند که باعتبار اصل لغت سقیم ست لیکن در بعضی الفاظ که شائع شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمیکند چون طلبیدن از طلب بمعنی جستن و فهمیدن از فهم بمعنی دانستن که میتوان گفت طلبید و می طلبد و خواهد طلبید وغیر ذلک و فهمید و می فهمد و خواهد فهمید وغیر آن اما در بعضی الفاظ هر چندیکه مرادف آنها باشد

بحرف شین [illegible] بدل یابد چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و افروختن

و افروخت و آمیختن و آمیخت که حال و امر میسازد و بسازد و می آموزد و بیاموزد و

می افروزد و بیفروزد و می آمیزد و بیامیزد و همچنین دوختن و انداختن و باختن و

تاختن و [illegible] پرداختن [illegible] گداختن و گریختن و نواختن و تاختن و غیر ذلک

و در [illegible] اختن بسین مهمله بدل شود بر خلاف قیاس و چون [illegible] مشترک است

چون می شناسد و بشناسد ۱۲

در معنی [illegible] کردن و روشن کردن حال و امر از اول [illegible] آمده [illegible] می فروشد و

بفروشد و [illegible] موافق قاعده چنانچه صیغه [illegible] قاعده هرگاه در آخر

مصدر [illegible] فا باشد در حال و امر بای موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن

و شتافتن که حال و امر میکوبد و بکوبد و میتابد و بتابد و می شتابد و بشتابد آمده اما

گرفتن [illegible] نهفتن شاذ است قاعده اگر در مصدر و ماضی شین باشد و

یعنی مطابق قواعد کلیه نیست ۱۲

ما قبل آن الف در حال و امر بحرف را مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن که حال و امر

میکارد و بکارد و می گمارد و بگمارد و [illegible] بگذارد آید قاعده سین مهمله در مصدر و ماضی این

چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که

حال و امر میکاهد و بکاهد و میخواهد و بخواهد و میجهد و بجهد و میرهد و برهد آمده قاعده صیغه

اسم فاعل را که در اصل بزیادت لفظ نده در آخر می آید چون کننده و رونده و چرنده

تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت نتوان در مکنون که بیکدانه که بپیرایه سلطنت خانه

اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را ظاهر

کردن انسب و اولی است چون عوام الناس و خواص الملوک و جمیع مهمات الناس

قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه خوانند چون

روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت واقع شده

و اگر مضاف مشبه به مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون لب

نامی گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نای است و شکم که مانند

طبل است و سینه که مثل صندوق است و اگر هیچ یکی ازینها نباشد پس اگر

در میان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقه باشد

چنانچه خانه زید و اسب عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد

اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلا که اثبات سر و

قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است بایں معنی که هوش و فکر را شخص

صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار میباشد خاصه در

اشعار متاخرین که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته قاعده هرگاه که در آخر

صیغه مصدر و فعل ماضی شین باشد چون بصیغه حال و امر و غیر آن تصرف نمایند

تکمیل اصول و حکمت و هندسه چنانچه سپهر فلک که جهد و کر خاد و سوسه است + مثنوی خواند
بدار کاین وسوسه چند + اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط مساوی باشد قطعه نامند
و این را وزن معین نیست سعدی گوید قطعه ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا
وظیفه خور داری + دوستان را کجا کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری + و اقل
قطعه دو بیت است و اکثر او را معین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد بدیهه
اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه مثنوی
الهی غنچهٔ امید بگشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای + بخندان از لب آن غنچه
باغم + وزان گل عطر پرور کن دماغم + و اگر دو مصراع بیت اول با مصراع ثانی
ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط و خال و زلف باشد غزل خوانند
و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد و اگر در مدح و یا ذم و یا وعظ و یا حکایت
و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده بر هفتاد بیت
نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت است و اکثر آن بست و پنج و اقل قصیده
بست و پنج و اکثر آن یکصد و هفتاد اصطلاح قافیه قافیه عبارت است از
مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ
تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر

و گاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن درینصورت بیشتر مرکب بالفظ
دیگر آید چون کارکن و تیز رو و زود خیز قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد
در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون سنکا
و محلکا و قما یعنی کنیز و دوا ئیکه برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کنده پیران
شوهی را قما و هند زانکه از زشتی پیری آگهند و جمعی که ازین تحقیق بیخبر هستند غلط
میکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بهای می نویسند و
موافق ظن فاسد الف نویسا را تخطیه میکنند فقد غلطوا غلطا صریحا و کم من عائب
قولا صحیحا باب سوم در اصطلاحات فارسیه و صنایع شعریه بدانکه شعر عبارت است
از کلامیکه متکلم بقصد شعر بوزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض
مشروحا و مفصلا مذکور است آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون
بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بر وزن بحری از بحور
نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق بر آنند که هر شعر را دو فقره لازم است و عبارتی
که فقره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد
خوانند و اگر یک بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی
هم قافیه باشد رباعی خوانند و زنش لیست رباعی ایدل طلب کمال در مدرسه چند

بیان زاید حروف عبارتست الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم
و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه متحرک
واین دو نوعست یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان
و زنان و واو جنون و چون و یای چنین و چین دوم آنکه حرف ساکن واسطه
باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت آن یا
هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را ردف
زاید و رعایت تکرار ردف مطلقا در قوافی واجبست و ردف زاید بحکم
(خواه اصلی باشد خواه زاید)
استقرا شش ست شاعر گوید بیت ردف زاید شش بود ای ذوفنون
تا و را و سین و شین و فا و نون چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و راست
و کاست و داشت و کاشت و تافت و بافت و راند و ماند و علی هذا القیاس
قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و آن حرف در لفظ
فارسی بیش از دوازده یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید
اندر زبان فارسی ده و دو بالا هست بشنو ای فتی با و خا و را و زا و سین و شین
غین و فا و نون و واو و ها و یا چون گبر و ابر و تخت و بخت و درد و سرد و رزم
و بزم و دست و دشت و گشت و مغز و نغز و خفت و گفت و بند

59

قافیه را روی گویند و ردیف عبارتست از الفاظیکه بعد از قافیه تا آخر شعر
متحد اللفظ والمعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده و پس اگر آخر دو مصراع در لفظ متحد
باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت گردیو مسخر تو گردد زین هنر
چه عجب حاصل تو گردد یا و معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بیت
پوستین لغز باید اندر بر و پوست این برآید از دم سرد آنرا ردیف نخوانند
قافیه گویند و ردیف را قافیه لازمست و قافیه را ردیف در کار نیست و درین
بیت بیت بنا و بلندی و پستی تو ای همه هستند آنچه هستی تو ای لفظ هستی و
پستی قافیه است و های تا آخر قافیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی است روی و
لفظ تو ای ردیف باید دانست که جمله حروف قافیه بر قول مشهور نه است چهار
پیش از روی و چهار پس از روی آن چهار که پیش از رویست تاسیس و دخیل و ردف و
و قید تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف واسطه باشد میان او و روی
چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار آنرا در قوافی واجب نمیدانند بلکه مستحسن
میشمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه میسازند و دخیل عبارتست از آن حرف
متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در خاور و یا در یاور و نزد جمهور
شعرا رعایت تکرار او یعنی حرکت در قوافی واجب نیست بلکه دل را و اصل قافیه

شین ورین بیت بیت دل که بدست سپر وستمش * بازده ای جان که

نبر وستمش * خواه بلشتر مانند میم وشین ورین بیت بیت آن دل که بدست

توسپر وستیمش * ای جان بده اکنون که نبر وستیمش * ورعایت تکرار این چار حرف

از ضروریاتست اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند ولفظ

آخر را عروض ولفظ اول مصراع ثانی را مطلع ولفظ آخر را عجز وکلماتیکه

میان صدر وعروض ومطلع وعجز واقع شوند انرا حشو گویند مثلا درین بیت

بیت خداوند بخشنده دستگیر * کریم خطابخش وپوزش پذیر * لفظ خداوند صدر

است ولفظ دستگیر عروض ولفظ کریم مطلع ولفظ پذیر عجز والفاظ دیگر که

میان این چهار الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول قصیده وغزل

را مطلع ومبدا گویند وبیت ثانی را زیب مطلع وحسن مطلع وبیت آخر

را مقطع وخاتمه خوانند ومطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار وگلزار وسبزه

باشد بهاریه خوانند چنانچه بیت نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل * چون

وصال عام ریزد بر خس وبر خار گل * واگر بر شرح حال وشکایت گردش فلک

باشد حالیه گویند چنانچه بیت بسی گرنختم از دست این سپهر دوتا * بهیچ جا نرسیدم

که این نبود آنجا * واگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت

چون شش و مهر و چهر و نباتست و کاینات و رعایت تکرار قید در قوافی واجبست

اما چهار دیگر که بعد از رویست وصل است و خروج و مزید و نایره وصل عبارتست از

از حرفی که بروی پیوندد خواه مشهور الترکیب باشد چون میم دارم و کارم و

خواه غیر مشهور الترکیب باشد چون ها در لاله و پیاله و حروف وصل بحکم استقرا ده است

رباعی ده پیوند وصل فارسی گویا الف و دال و کاف و ها و یا حرف جمع و اضافت

و مصدر و حرف تصغیر و رابطه است و گر الف چون یارا و نگارا دال چون

کند و زند کاف چون طفلک و دلک ها چون کرده و شمرده یا چون مستی

و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون ستم و

برم مصدر چون گفتن و شنفتن حرف تصغیر چون باغچه و دراغچه

حرف رابطه چون خلوتست و عشرتست خروج حرفیست که

بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بیت ما کشته آن لعل یاریم

ما دست ز غوغا نداریم مزید حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین

بیت رباعی آن دل که بدست دلبری تمیش هر چند که مست یار بیهوشیش

القصه زبس بپای او افگندیم چون شیشه بسنگ تو شکستیمش

نایره عبارتست از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد مانند

مری بایست گرهم تو شوی پرده کشای + صنعت قطع الکلام

عبارتست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که بینهما اتحاد

نباشد پس اگر کلمه که مشعر باختلاف مطلبین باشد آنجا ذکر کنند آنرا اقتضاب

گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از

جمع خطبه بالضم کلام خطیبی که در ستایش خدا و نعت پیغمبر صلعم و مواعظات خلق باشد ۱۲ م

بیان القاب و اظهار شوق بعد هذا و ثانیا آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک می‌نویسند

و همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جمله اقتضابست و اگر ذکر نکنند آنرا اگر خواهند

چنانچه در قصائد از ادای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح

یا هجو مهجو و غیر آن انتقال کنند صنعت اعتراض آنرا استدراک و حشو

بنکوهیدن و بدی کردن ۱۲

نیز گویند عبارتست از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق

دفع شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این

حشو ملیح گویند شاعر گوید بیت صبا کش باد جان تازه کشد بر خد گل

غازه + که لفظ کش باد جان تازه دعاست در حق صبا سعدی گوید بیت

چیغوی خردمند فرخ نهاد + ندارد جهان تا جهانست یاد + لفظ تا جهانست

بضم جیم فارسی و نون مخفف چون ادی ۱۲ — یعنی یاد ندارد جهان از وقتیکه جهان است ۱۲

یاد دعاست در حق ممدوح و همچنین بیت زلفت که شکسته بلوز و دل بر دل

گرهی زده است مشکل + که لفظ شکسته باد تر و دل بطریق وصف لف یا دعا در حق

آمده من بر شفق عقد ثریا ریخته + بر لاله از باد ام تر لولوی لالا ریخته + اگر
اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن
سحر بیان که زند طبع سلیم + نیر ناطقه نام سخنم بی تعلیم + وگاهی قصیده
را باعتبار مطلع بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت بحرف آخر
اگر جیم باشد جیمیه و اگر تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذلک و این تسمیه
در قصائد عربی شائع ست و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل اسم ممدوح یا مهجو
باشد آنرا کم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع
داشته باشد ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم قصائد در دیوان
بدر چاچی بسیارست صنعت براعت استهلال عبارتست از انکه متکلم در
اول مثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود
بدانچه دران مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول
نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهدست میگوید بیت بنام شاهد
نازک خیالان + عزیز خاطر آشفته حالان + و عرفی در اول قصیده که در تهنیت
تولد پسر خانخانان گفته میگوید ابیات بود در کتم عدم بکر طبیعت جای +
که خرد بر سرش استاده همیگفت برای + چند در پرده نشیند خلف دوده کون +

باعتبار ضرب چار در چار شانزده میشود امثله رد العجز من الصدر بهر چار گونه

مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین

روزگار آمد کار + رد العجز من الصدر مع المتجانس ابیات بانی بیت دین

سبحانی + حامی شرع را نگهبانی + دانی انواع علم را زان بیش + سو بتو روی

قاصی و دانی + رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر من

ضعیف از آنک + از تو عامست بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس

بیت نام در گاه تو سنر دنامی + باد شاخ علو تو نامی + امثله رد العجز من الحشو

کذلک رد العجز من الحشو مع التکرار بیت سخن اندر مدیح تست ملیح + گرچه اندر

خور تو نیست مدیح + رد العجز من الحشو مع المتجانس + بیت در مقامیکه بار زر بخشد

ریزش ابر را نباشد بار + رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بیت کار لطف تو

نیست جز اضعاف + تو باضعاف می کنی الطاف + رد العجز من الحشو مع ملحق

المتجانس بیت سپهر شد ز پرویز نیست خون افشان + که قطره اش سر کسری

و تاج پرویز است + امثله رد العجز من العروض کذلک العجز من العروض مع التکرار

بیت ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود + این بحث با ثلثه غساله میرود

رد العجز من العروض مع المتجانس بیت گلشن از نسیمی بوستان نسیم بهشت +

دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت بیت گلستان
شده بزم از نگهت + چه بلا نام خدا خوش چشمی + برای دفع چشم زخم بلا نیز
استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم در دهن درین بیت
بیت دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی + خاک بادم در دهن حاشا
اگر فرزانه برای عذر جرأت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن یا
پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه بیت زر روز روشن
روی تو مهر آسمان شبان تیره زلفت ماه مشک افشان که لفظ روشن بعد
روز و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن است و اگر مستلزم تکرار شود
آن را حشو قبیح خوانند چنانچه ع مستغنی ز عشق تو مستغنیم که لفظ مستغنی با افاده
معنی مستلزم تکرار است صنعت رد العجز عبارت است از آنکه یکی از دو لفظ
از محسنات لفظیه
مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ دوم را در
صدر مصراع اول یا در حشو آن یا در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد مکرر
آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد متجانس آنست که در لفظ متفق باشند
و در معنی مختلف و مراد مشتق آنست که یکی از دیگری برآورده باشند و
مراد ملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ مشترک باشند پس اقسام رد العجز

فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه بیت بخرزده توان آتش افروختن پس انگه
درخت کهن سوختن که مراد از خرزده معنی غیر مشهورست که اخگر باشد و آتش
افروختن و سوختن که با آن هم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود
ایهام موشح خوانند چنانچه بیت بود ز خط تو حرفی بهاش چه کان لعل گر این مقله
بود مشتری اش در یاقوت مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی از
خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی مشهور و بها و کان و لعل مناسب معنی
مشهور با آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی
مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی الارباب النهی

صنعت لف و نشر عبارتست از انکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند
بعد از آن چند چیز دیگر که هر واحد از آن تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است
یکی انکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه بیت ای آنکه
ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت ظفر یاره اهل خاتم مهر حلقه شرف یور دوم انکه
تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند
چنانچه بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم راست بگو کم الف و لام و میم سوم انکه
درهم برهم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه بیت افروختن

نه عارفست که انسیه حور و نه قد بهشت + رد العجز من العروض مع الاشتقاق

بیت تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم ست + همیشه مرا کنج خرابات مقامست

رد العجز من العروض مع ملحق المتجانس بیت کنون که بر کف گل جام باده صافست

بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست + امثله رد العجز من المطلع کذلک رد العجز

من المطلع مع التکرار بیت بیهوشی ما نگر که بشد کار ز دستم + مستم صنما از می

اخلاص تو مستم + رد العجز من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام ز دست

تو بیست + دسترس گر شود بگیرم دست + رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت

هر که مصنف بود دهد انصاف + وصف تو نیست قدرت وصاف + رد العجز من المطلع

مع ملحق المتجانس بیت دشمن ار گشته شد بنا کامی + نام تو باد در جهان نامی

صنعت ایهام عبارتست از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی

داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در آن

کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند

چنانچه بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست + حال هجران تو چه دانی

که چه مشکل حالیست + که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و هفته

و شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد

اگر ادات تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب
منیر اما در صورت فک وجه شبه منیر خواهد بود کما لا یخفی واگر مذکور شود تشبیه مفصل
خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لاغر تو بی نشان چو اسم وفا + دهان
تنگ تو نایاب همچو کام جهان + و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند
چنانچه بیت خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ + وانجا به نیکنامی
پیراهنی دریدن + واگر مذکور نشود تشبیه موکد خوانند چنانچه بیت یکشب بمدا
پاس دلم زلف هندویت + باآنکه هندوان همه باشند پاسبان + یعنی زلف تو که
همچو هندوست صنعت التفات عبارتست ازانکه از ذات واحد بیکی از
طرق ثلثه که غیبت وخطاب وتکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه
معبر بشخص واحد باشد واین شش قسم ست عدول از غیبت بخطاب چنانچه
عرفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نمود بیت عزم او
گر باغبان دهر گردد و نیست گر شود چون آفتاب اندر جهان سایه گل بخطاب
عدول میکند بیت ایکه از اندیشه عقل صلاح اندیش تو + بر نفس نبرد ره غمازی
اسرار گل + واز غیبت به تکلم چنانچه انوری گوید ابیات بنده هشب با جمال الدین
خطیب + او برای و کلک چون خورشید و تیر + تا باکنون خیز و میزی و

وسوختن و جامه دریدن + پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت +

صنعت ایراد المثل عبارتست از انکه در کلام خود چیزی را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند بیت حافظا از باد خزان در چمن دهر مرنج + فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست + و اگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند چنانچه بیت گفت گفتن تو دو کمان سخن است + از دل من تا دل تو روزن است +

صنعت تشبیه عبارتست از انکه چیزی را شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص باشد مقصود و بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و در تشبیه چهار چیز لازمست اول آنکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه گویند دوم چیزیکه باو مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن معنی شریک باشند و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا اداة تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن و این هر چهار را ارکان تشبیه گویند مثلا در این ترکیب مصرعه ای رخت همچو آفتاب منیر + رخ مشبه است و آفتاب مشبه به و بریق و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده وجه شبه و لفظ همچو اداة تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود

مطبوع وهمه جای تو خوش + دلم از عشوهٔ شیرین شکر خای تو خوش + واگر
بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند
چنانچه بیت نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت + بغمزه مسأله آموز صد مدرس
شد + واگر بحسب عقل وعادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه بیت
زسم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد وآسمان گشت هشت صنعت تعلیق
عبارتست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر وحکم اول را جزا وحکم ثانی
را شرط گویند واین شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی وحکم اول هر دو ممکن باشد
عادةً وعقلاً چنانچه بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد
از تو رفیق + دوم آنکه حکم ثانی ممکن وحکم اول مستحیل عادةً وعقلاً بیت
اگر نهیب دهد چرخ واژگون گردد + وگر عتاب کند آفتاب خون گردد + سوم آنکه
حکم ثانی ممکن وحکم اول مستحیل عادةً وممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک
شیرازی بدست آرد دل ما را + بخال هندوش بخشم سمرقند وبخارا را + چهارم آنکه
هر دو حکم محال عقلاً وعادةً چنانچه بیت گر چرد در چمن حسن تو زنبور عسل +
چه عجب گر ز گل شمع بگیرد [illegible] گلاب + پنجم آنکه حکم اول ممکن وحکم ثانی مستحیل عقلاً وعادةً
چنانچه بیت گر تیغ بارد [illegible] آن ماه + گردن ننهیم الحکم لله + ششم آنکه

زانکه در عشرت نباشد زو گزیر + واز تکلم بغیبت چنانچه **قطعه** ورنه فرد اوست

ماو و امنت + کامی مسلمانان ازین کافر نفیر + انوری این خرده گیها می کنند

تو بزرگی کن بر و خرده مگیر + واز تکلم بخطاب چنانچه **ابیات** قصه مهر و وفا

با تو بنیارم گفتن + کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول + عرفی افسانه مخوان

نوبت شعر و گرست + گوشه چشم نمودند که تنگ است محل + واز خطاب به تکلم چنانچه

ابیات عرفی آغاز گریه کن شاید + لیکن همین خاندان خراب شود + شیشه

آسمان بدست تو نیست اگر بشکنیم جهان خراب شود + واز خطاب بغیبت چنانچه

ابیات بدیده سوی تو می آیم ای حور + بروییت گرفته نور علی نور + بماه عارض

آن سیب سیمین + حبابی خاسته از عین کافور + وصاحب نزهة الصنائع چون

اشتراط قید اخیر که معبر به شخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش

قسم را موافق فهمیدگی خود مثله ترتیب داده که هیچ یکی ازان از التفات بوی ندارد

چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع این تقسیم خطای صریح که هیچگونه محل

صحت ندارد ازان مرد عزیز خیلی بعید بنماید **صنعت مبالغه** عبارتست از انکه

متکلم صفت محموده یا مذمومه شخصی را ادعا نماید بطریقیکه آن مستبعد نماید یا مستحیل پس اگر مدعای

متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغه تبلیغ گویند چنانچه **بیت** ای همه مشکل تو

خواجه حافظ رندی و هوسناکی در عهد شباب ولی + بود و اگر بی قصد باشد
توارد گویند چنانچه در کتب یکسان مصراع یا بیت دیگری بی قصد بدانکه از دیگر
است اتفاق افتاده صنعت سرقات شعریه عبارتست از دزدیدن الفاظ
یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسمست انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارتست
ازانکه متکلم کلام دیگری را بی تغییر در لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد
بی قصد اقتباس با وجود علم بآنکه این کلام از دیگریست و مسخ
عبارتست ازانکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید و سلخ
عبارتست ازانکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آن و اما آنکه
در معنی کلام دیگری چندان تصرفات محسنه بکار برد که بمرتبه کلام جدید برسد
از سرقات شعریه نیست بلکه مستحسن ست و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع
گویند چنانچه عرفی در مضمون این بیت فرخی گوید بیت طبع من داد لطافت
بسخن داو چنان + که گهر غرق عرق گشت د بدریا افتاد + تصرفات بلیغه بکار فرموده
و لوازم زادن طبع و دل و اصل و خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید بیت
ز زاده دل و طبعم اگر شود آگاه + باصل خویش بتابد ز شرم در یتیم صنعت
تعریف و توصیف عبارتست ازانکه در کلام اوصاف شایسته

سلخ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جز آن ۱۲ م

ابداع نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن اشتر در سواری و کند شدن کیب در رفتار ۱۲ م

حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت گر ز آب زندگانی
بهره یابم چون خضر + روز و شب افتاده باشم همچو سگ در کوی دوست و باید دانست
که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط که گر و
چون و غیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه برعکس هم آید صنعت
اقتباس و تضمین اقتباس و تضمین عبارتست از آنکه متکلم پاره از کلام دیگری
با شارت یا بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگریست در کلام خود بقصد درج
کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید بیت چون
زلف یار دیده دلم جا در او گرفت درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + که مصرع
ثانی اقتباس ست از کلام شیخ سعدی بیت هر شب توانگری بسرای همی رود
درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + خواه بادنی تغییر و تبدیل و این بر دو
قسم ست یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمه دیگر چنانچه مؤلف گوید قطعه خال صفا
چشم و زلف و خط بر خش چه عجب گر بزور گرد آیند + هر کجا چشمه بود شیرین مردم
و مار و مور گرد آیند + که در بیت شیخ مذکور مردم و مرغ و مور گرد آیند + بود
دوم آنکه تغیر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاکی گوید بیت از ناز
جوان گشتم مهر قصه تریاکی در عهد شباب اولی رندی و هوسناکی + که اصل کلام

بالکسر بهم رسانیدن بر گرفتن
چراغ از مصدر ست ماخوذ
از ماده قبس که بمعنی
بمعنی آتش پاره است
و نیز لفظ اقتباس بمعنی
نور گرفتن و باصطلاح
اهل علم بدایع آنست که
از قرآن یا حدیث و عبارت

ماشاء الله فراخ چون چه چون رخصتهای بو حنیفه + واگر متضمن این قسم
الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه مثنوی جامه داد بو الفتوح
مرا + تنگ و کوته چو سفرهٔ نانش + بوسه میداد عطف دامن او + برزه حلقه
گریبانش + نبض را باز داشت از حرکت + آستینهای تنگ میدانش صنعت معما
کلامیست که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر حروف مکتوبه لفظ موضوع
معین و آن الّتی پسندیده شاعری گوید باسم زاهدی بیت زاهدی را کش بود
پیوسته بر سر تاج زرق + پاکش اندیشی کز و تا زاهد است فرق + باسم مسیحی
بیت شیخ را کشف گوهرهای علوی روی داد + لیک زو پوشیده گشت
آنها چو اندر وی فتاد + صنعت لغز که در عرف آنرا چیستان گویند عبارتست
ازانکه متکلم در کلام دلالت کند بر عین شئ از اشیا بذکر احوال و اوصاف
لوازم آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید رباعی آن تیر صفت که شد وبال
اباجش در طور کلیم راز او بعد جش هر چند بخردی و ضعیفی مثلست حکام هند
از بن دندان باجش در شان نهالی گوید بیت عجب دیدم بچشم خویشتن دوش
دو شوهر کرده یک زن را در آغوش + عجب تر آنکه دو شوهر زاده زان زن نکاح
شان بهر شده همشیره + صنعت تنسیق الصفات عبارتست ازانکه

کسے را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس

اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آن را

بزرگی و بزرگ شدن ۱۲

حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جلیل خیر الانام علیه

و علی آله الصلاة والسلام باشد آن را نعت و صلاة و تحیت خوانند و اگر بیان

مآثر و مناقب اصحاب کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد

منقبت و محمدت گویند و اگر اظهار [illegible] باشد مدح

و تعریف [illegible] صنعت [illegible]

اوصاف [illegible] شایسته کسے [illegible]

باشد خواه [illegible] بطریق ادعا [illegible]

[illegible] بیت تکلف [illegible] شما را

[illegible] اگر مشتمل

[illegible] مستحق

[illegible]

[illegible] ممدوح

[illegible] باغی گویند [illegible] عفیفه

چهره برافروخت دلبری داند + از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میتوان

ثم صنعت سیاقة الاعداد عبارتست ازانکه متکلم در شعر رعایت

اسامی اعداد نماید چنانچه ابیات یگانه که دو کون و سه روح و چهار طباع +

چو پنج حس و شش ارکان متابع اند اورا + اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد شتافت

ز نه سپهر ده کون خبر دهند اورا + صنعت منشاری عبارتست از کلامیکه در نوشتن

دندان ازو پیدا میکند چنانچه بیت شب است بت میکش است شیشه بپیش +

بپیش مغنی بچنگ چنگ بپیش + صورت اثره شبستبتمیکشستشیشهبپیش

بپیشمغنیبچنگچنگبپیش + صنعت موصل عبارتست از کلامی

که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف را پیوسته توان نوشت

موصل تام گویند چنانچه بیت مه جبینی همن تنی صنما + لیک خستی بسهم غم تن ما +

مهجبینیهمنتنیصنما + لیکخستیبسهمغمتنما + میتوان نوشت واگر دو دو یا سه سه

یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین و موصل الثلاثه

و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت را

تا موصل الخمسه کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چو من کاست

گویی شب فرقت تو + مه نو که باشد بدین گونه لاغر + خط خضر

متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه

بیت خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطابخش پوزش پذیر + خواه باعتبار

متعلقات چنانچه بیت یاقوت لبا لعل رخا غنچه دهانا + شمشاد قدا سیم برا

آفت جانا صنعت مسمط عبارتست ازانکه متکلم در سه مصراع یا بیشتر

یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا مافوق آنرا بر حالت اصلی

خود گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع

زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت

معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال مخمس بیشتر است

از بواقی ناز نولی گوید مخمس خوش باش هر چه باشی درویش یا توانگر + دنیا

بقا ندارد با نیک و بد بسر بر + عالم جوی نیرزد با همت قلندر + آئینه سکندر

جام جم است بنگر + تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا + صنعت ذو البحرین

که آنرا ملون و متلون نیز گویند عبارتست از کلامیکه آنرا بدو بحر توان خواند

بیت بیاض عارض تو در سواد طره پرخم + لسان غره روز است طالع

از شب پرچم + که بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را +

از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بتوان خواند هم بر وزن ... که

از همه سحر حلال در همه حال مراد او همه اعطار ملک شهر دوم صنعت فوقانیه

عبارتست از کلامیکه هیچ حرفش نقطه پائین ندارد چنانچه مولف گوید رباعی

دل مومن که عرش رحمن ست + هر که دوست او دوست ما ست + و انکه زو خلق

منتفع نشود + گاو و خر و ان که شکل انسان ست + صنعت تحتانیه

عبارتست از کلامیکه هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه رباعی

دلارام در بر دلارام جوی + دو دیده ولی دیدار او سو بسوی + بهار طرب یار مهرو

لبی دیدا و دیده در مهر بود + صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی که

متکلم بعضی از حروف را بقصد در و داخل نکرده باشد پس باعتبار آن حرف

اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع الباء و غیره ذلک گویند

و مشکلترین ها مقطوع الالف چنانچه قطعه همه بر لون می بود چشیم + همه بر جو

لی بود گوشم + نه بجد نیست وصل حبیب + لیک در جست و جوی میکوشم +

صنعت تجنیس عبارتست از انکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف و رعایت

نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید انرا

تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صدر اصدرا بخوان زتست زتست +

گفتی گفتی بریز درست درست + و اگر متصل نماید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت

برهان و لطائف

غیاث اللغات

جعد کجبت مشک تبت تنت سیم لعل لبت تنگ شکر بجنت النعیم مقیم محبت
بهشت مخلد نصیب محقر بلبهای سیحی بگفتن فصیحی بطلعت صبیحی بگیسو معنبر
صنعت مقطع عبارتست از کلامیکه تمام حروف او را جدا
توان نوشت چنانچه بیت ای دل آزار روی آن دل دار درد داری
وزاری و آزار صنعت خیفا عبارتست از کلامیکه حروف یک کلمه
همه منقوط باشند و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه بیت بخت تعلی
تخت ممهد جشنت مروج حشمت مؤکد صنعت رقطا عبارتست
از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد و یک حرف او غیر منقوطه چنانچه
بیت از اثر بوی کش طبع تو باز صبا نافه بشان کشاد صنعت معجم
که آنرا منقوطه نیز گویند عبارتست از کلامیکه همه حروف او نقطه دارد و این صنعت
از همه مشکلتر و دشوارتر است چنانچه بیت زینب ختنی بشت جیبش زین زین
بخت تخنی تخت تجشی بیش بین صنعت مهمل که آنرا غیر منقوطه و مجرد
نیز گویند عبارتست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه
قطعه عماد عالم و عادل سوار ساعد ملک اساس طارم اسلام سرور
عالم ملک علو عطارد علوم و مهر عطا سماک رمح اسد حمله و هلال علم کلام

خواه فارسی سه رسیدی بدیدی مرادی بجانی + زبانی بباشی بیاری نشانی

خواه هندی و فارسی چنانچه هندی ببرکی سجنی چنین شستی آمی باسی فارسی

بیرکی تشریحی چنین ستی ای باشی + و خواه عربی و هندی چنانچه عربی ان بالی

تاب بلیت جاءنی و هندی ان پالی پاپیت جانی صنعت ذو الثلاثة

عبارتست از کلامیکه او را بسه زبان باید خواند عربی منک چنین جوهری

باکی فارسی منکه چنین جوهری باکی هندی منکه چنین جوهری باکی عربی تلتی

خواد تر ید فارسی بنی خود بریده هندی مٹی جو دیزید + صنعت

قلب اللسانین عبارتست از کلامیکه چون از آخرش باول بخوانند زبان دیگر

مفید معنی محصل باشد بیت هان یاریا هر وزر در خانه اندر آ + یا رامی ای رامی یار

که بقلب عربی عائد میشود آرد اهنیا خر دز ور که هام را بناه + را می ای یا را می

تمام آئی + صنعت مبادلة الرأسین عبارتست از کلامیکه میان دو لفظ

دو سه حرف مبادله پذیرد چنانچه از عقل نجیب بقبیل عجب کردم کتا بود با تو دم

زر پیش درویشان رفتی و مانند شبیل نابل میں سائل بودی چون همین ست کاریکه

برگیرند باز تا توانی کار بسی کن و بار کسی برگیر و همه عمر شادی باد و باد دستی

صنعت نظم و نثر عبارتست از کلامیکه او را بنظم و نثر میتوان خواند چنانچه مجلس

نظم تو چکانست نیکتر گوهر بار + نظم تو چکانست نیکتر گوهر بار + صنعت

تصحیف عبارتست از تجنیسی که یک روی او بهجا کشد چنانچه بیت

خانهٔ خلقی و بحلم گهی + بعلو هست کبر در کویت + که میتوان خواند بیت خانهٔ

حلقی و بحلم گهی + بعلو هشت کبر در کونت + و هم در عبارت مصطلح تصحیف آنرا

گویند که دو کلمه بتغیر نقطه یک صورت دارد چنانچه بوسه توشه و نام و بام و غیره

صنعت قلب عبارتست از کلامیکه اگر آخرش باول بیارند همان حاصل

گردد خواه در بعض مصراع چنانچه بیت آبی ز کلک یا من نازنین ز آن نم +

آرایش ست مارا آرام کلک آبی را + خواه تمام چنانچه بیت شکر بترازوی وزارت

برکش + شو همره بلبل بلب هر مهوش + صنعت دوروئی عبارت از کلامیکه

اورا بر حروف ملفوظ بی تغیر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه نظم بهائی

خانه داری باخریده دو موراب داری ان تریده + کولی بریدی ترسیده

که میتوان بفارسی خواند ۵ بهائی خانه داری باخرید + دو مو راب داری

آن تو ریدی + کوئی مریدی ترشدی صنعت ذو وجهتین عبارتست از

کلامیکه آنرا نظر بصورت حروف بلاخطه نقاط بدو زبان توان خواند خواه بعربی

بیت رسیلی ندیلی مرادی بجائی + زمانی بباشی بیادی لنشائی

یعنی در زبان آید و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن مع نون آمده باشد
مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و
اسم فاعل و اسم مفعول و غیر ها ازو اشتقاق کنند و الا جامد باید دید که اسم جامد یا معنی واحد دارد
یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است علم خوانند چنانچه سروگل نام شخصی معین و اگر
غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع
برای همه معنیست مشترک گویند چنانچه زر بمعنی انگور و رنگ و لباس و یا بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع
برای همه معنی نیست بلکه برای یک معنیست و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع
متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل معنی عجز و انکسارست و در شرع بر ارکان مخصوص
اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت و ظرفیت و کلیت و جزئیت
و غیر آن در میان هر دو معنی ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه
خر که در اصل معنی ناهق ست بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه
ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسم است تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بر آن صحیح باشد
چنانچه فلان ستاده است و غیر تام آنکه سکوت بر آن صحیح نباشد چون اسپ زید و اول یعنی مرکب تام
اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول ازان جمله اسم باشد جزو اول را
مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد

سامی عزیز برادر مخدوم بنده پرور تاج الدول سید الاکابر والفضلا مفخر اماثل و ازانای گیتی

رسالهٔ غزیت همواره با خوبی صفا صنعت و اسع الشقیقین عبارتست از کلام یکه

از خواندن او لب بلب نیاید چنانچه رباعی ای دیده رخ نگار دیدن خطرست اید ل

سر این رشته کشیدن خطرست هان تا نخشی ز ساغر عشق و گر زنهار دلا ز هر چشیدن خطرست

بدانکه اول اقسام نثر مرجز ست که وزن شعر دارد نه سجع دوم مسجع که قافیه داشته باشد سوم عاری

که هیچ یکی از وزن و قافیه نداشته باشد و دیگر اقسام صنایع لفظیه از مسمط النثر و تضمن اللفظ و ملمع و

مسجع مرصع و معناة و رد و التزام ما لا یلزم و غیر ذلک بسیارست لیکن چون فایده معتدبها

در ایراد آنها نبود بنابر آن از آنها اعراض نمود و خسرو هند حضرت امیر خسرو قدس سره در رساله

ثالث رسائل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت دارد همه را استیعاب نموده و در هر صنعت

نامه طویل ذیل آن نوشته پس از ارادهٔ الاطلاع علیها فلیرجع الیه خاتمه باید دانست کلمه یعنی

لفظیکه موضوع بهر معنی باشد اگر جزو او دلالت کند بر جزو معنی آنرا مرکب خوانند چنانچه تیر انداز

و بهت سید و اگر دلالت نکند بر جزو معنی آنرا مفرد خوانند و آن دو و حرفست اول متحرک دوم

ساکن آتش و آب مفرد باصلاحیت ندارد که از چیزی خبر دهند چنانچه در و بر و از و به

این را حرف نامند و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی از ازمنه ثلاثه که ماضی و مستقبل و حال است در معنی

آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمانه گذشته و میگوید یعنی بزبان حال میخواهد گفت

کتب عروض و قافیہ

شجرۃ العروض - و روضۃ القوافی و رسالہ اضافت - تینون کتاب کا ایک مجموعہ عمدہ ہے مصنفہ منشی سید مظفر علی اسیر -

میزان الافکار - شرح فارسی معیار الاشعار مصنفہ مولانا مفتی محمد سعد اللہ مراد آبادی -

عروض سیفی - فن عروض و قافیہ مین متعارف ہے -

کتب درسی مکتبیان

کریما محشی - معروف ابتدائی کتاب از حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی -

ایضاً - معرب جلی قلم زیر زبر پیش لگائے ہوئے واسطے آسانی نوآموزون کے بہ ایما منشی کالکا پرشاد موجود -

ایضاً - شعر اردو نظم ہے -

کریما رحیما - کریما کا ترجمہ ہموزن اشعار کریما -

دُر یکتا - شرح کریما مصنفہ حافظ محمد نذیر -

نامقیمان - غزلیات عارفانہ تصنیف شاہ علاء الدین اودھی -

محمود نامہ - غزلیات ردیف وار مصنفہ عنصری

قاضی نامہ و نیز اخلاق نامہ - دو رسالہ غزلیات ہین -

عطائی نامہ - غزلیات الامیہ تصنیف شاہ محمد عطائی -

صفوۃ الاعمال اور - **معرفت آئینہ نامہ** مولفہ محمد مصطفی خان صاحب مطبع مصطفائی -

پنج گنج - مروجہ پنجاب جسمین کتب ذیل شامل ہین ۱ - کریما - ۲ - نام حق - ۳ - محمود نامہ ۴ - پند نامہ - ۵ - رسالہ قاضی قطب -

تحفۃ الضوابطہ - آداب و القاب و خاتمہ جداول مین مرتب ہین ہر درجہ اعلے و اوسط و ادنے کے مولفہ علی نقی خان -

ہندی نامہ - لطور ترجیع بند مصنفہ رائی کنھیالال بہادر

کتب منشآت

انشاء بہار عجم - بالتزام الفاظ فارسی و رقعات کہ کوئی عربی کی لفظ نہین آئی مصنفہ مولوی امانت علی -

انشاء فیضرسان - انشا آموزی کے واسطے ہر قسم القاب و آداب کے صفات کے فقرے مصنفہ منشی حفیظ اللہ -

انشاء خلیفہ - مع اشعار کارآمد خطوط نویسی مشہور انشا درسی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی -

انشاء تمیز - مصنفہ منشی کالی رای تخلص تمیز -

انشاء مادھورام - مصنفہ منشی مادھورام -

انشاء منیر - خط نستعلیق مصنفہ میر صافی منیر لاہوری -

انشاء بہار ہند - رقعات بعبارت عاری مسجع تصنیف عبد العزیز آروی -

انشاء جامی - مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی -

انشاء طاہر وحید - از منشی مرزا طاہر وحید -

انشاء فائق - مصنفہ مولوی محمد فائق -

انشاء دولت رام - مصنفہ منشی دولت رام -

انشاء صفدری - آئین رقعات فارسی مقابل انکے رقعات اردو ہین تصنیف مفتی علامہ صفدر لاہوری

انشاء گلزار عجم - مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی -

انشاء منیر - تصنیف منشی لچھمن رام پنڈت -

انشاء رولاوینا - تیار رمز شطرنج مین مولفہ مولوی عبد العزیز آروی

آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل منفس صیغه باشد باید که
اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن و فلان کار
مکن و اگر بطریق مساوات باشد التماس و اگر ... دعا و طلب گویند چنانچه گفتن تو رفیق را که برای من
کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه
الهی بخشش و عذاب مکن و اگر نفس صیغه نبود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام
و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست و قسم ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی از و قید اول باشد
مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند
چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه زید
و اسپ عمرو و اگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه در خانه و بر بام
نظم
شد پی تفریح طبع دوستان + نسخهٔ دلکش تر از صد بوستان + جا به جا صد گونه فیض ازل +
نسخهٔ مقبول دستور العمل + نی غلط گفتم مضامین بلند + کردم اندر قید لفظ بیچ چند +
منشأ فخر خودش انگاشتم + خود غلط بود آنچه من پنداشتم + این عمل کامروز شایان منست +
روز محشر آفت جان منست + من بخواب افتاده ماندم مست و رفت + وقت فرصت
ای دریغ از دست رفت + خالص ای مست سخن هشیار شو + خواب غفلت تا بکی بیدار شو +
تخلص شاعر

کتبه
خدا بخش عفی عنه

خاتمة الطبع
ستایش فراوان و نیایش بیکران نثار بارگاه حضرت صمدیت و درود نامحدود و سلام غیر معدود بر جناب خاتم نبوت و بر آل و اصحاب و ازواج و احباب او که درین ... ازان ... این کتاب ...

انشاء عجیب - اسمین رقعات ہین سواے لفظ فارسی کے لفظ عربی نہین ہے مصنفہ منشی محمد جعفر

ظہیر الانشا - مصنفہ منشی محمد ظہیر الدین -

انشاء صفیر بلبل - مع صحت […] رتبے کی انشا متین عبارت کی ہے مصنفہ مولوی عبداللہ خان علوی خورجوی جنکا پایہ نثر نگاری مین مسلم قدما ہے -

انشاے دلکشا - جلی قلم مصنفہ منشی شیخ […]

انشاے بے نقاط - […]

مسقوط النقاط - اسمین بہی […] تصنیف منشی […]

انشاء لطیف - اسم با مسمی ہے تصنیف منشی […]

رقعات عالمگیری - جو خود بادشاہ عالمگیر نے طرف شاہزادگان کے تحریر فرمایا -

رقعات عزیزی - مصنفہ مولوی عبدالعزیز […]

رقعات قتیل - جسمین سلیس عبارت مطابق تکلم اہل زبان ہے مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل […]

رقعات ابوالفضل - علامی وزیر اکبر بادشاہ -

پنج رقعہ - مصنفہ […] اور مشہور پنج رقعہ ظہوری ہے […] شرح […]

۱ - شرح - از عبدالرزاق حسینی -

۲ - شرح - از مولوی عبدال […] -

رقعات بیدل - مصنفہ مرزا عبدالقادر بیدل -

رقعات […] - مصنفہ منشی […]

رقعات […] - سلیس عبارت کے رقعے مصنفہ […] صادق […]

رقعات […] اللہ […] -

رقعات […] -

رقعات گلستان حکمت - از مولوی عبدالعزیز […]

پنج رقعہ ولایت - مصنفہ سید ولایت حسین

رقعات فیض الدین - مصنفہ منشی نند کشور -

رقعات نادر - […] تقریظات تصنیف مولوی حکیم الدین […] اسکول

دستور المکاتبات -

دستور الصبیان - مصنفہ منشی نوندہ راے -

فیاض […] مکاتیب […] منشی ولایت حسین

گلزار ولایت - ایضا

سلک سلسل - مصنفہ منشی حیدر […]

لذت الانشا - مصنفہ سید […] عرف نواب لدھیانوی

کشاف […] فرہنگ لغات مولفہ منشی […]

توقیعات کسروی - دستور العمل خسرو نوشیروان مصنفہ […] جلال الدین طباطبائی -

ابوالفضل […] محشی مولوی ہادی علی اشک از ابوالفضل -

رسائل طغرا - مع رقعات طغرا محشی -

حسن عشق - عبارت متین ہے کہ جسمین […] حسن و عشق مین زور عبارت آرائی دکھایا ہے […] نثاری کا […] مصنفہ نعمت خان عالی -

مینا بازار - […] عبارت مصنفہ […] واضح -

شرح مینا بازار - […] شرح ہے از مولوی […] -

سہ نثر ظہوری - […] رقعات […] ظہوری مشہور نثر […] نورالدین ظہوری ترشیزی -

شرح سہ نثر ظہوری - […] نثر نورس کا شرح ہے از مولانا […] سعداللہ -

شبنم شاداب - از ملا ظہیراے تفرشی بڑے رتبے کی انشا ہے جسکو مولوی ہادی علی […] محشی فرمایا […] ساتھہ فرہنگ […] لغات کی […]

کلیات سہ نثر - مرزا اسداللہ خان غالب […]

۱ - نثر پنج آہنگ -

۲ - نثر دستنبو -

۳ - نثر مہر نیمروز -